در قلمرو آفتاب

مقدمه‌ای بر تأثیر قرآن و حدیث در ادب پارسی

پژوهش:
دکتر علی محمد مؤذنی استادیار دانشگاه تهران

موسسه انتشارات قدیانی

تهران ـ صندوق پستی ۱۷۹۳ـ۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۴۰۴۴۱۰

۳۶۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

در قلم و آفتاب

مقدمه‌ای بر تأثیر قرآن و حدیث در ادب پارسی

پژوهش:
دکتر علی محمد مؤذنی استادیار دانشگاه تهران

«این کتاب

با استفاده از تسهیلات حمایتی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

منتشر شده است.»

موسسه انتشارات قدیانی

- **در قلمرو آفتاب**
  مقدمه‌ای بر تأثیر قرآن وحدیث در ادب پارسی
- مؤذنی، علی محمد
- طرح جلد از: محمدعلی کشاورز
- چاپ اوّل: پاییز ۱۳۷۲
- **چاپ و صحافی، پژمان**
- تیراژ ۴۴۰۰ نسخه
- کُد ۷۲/۱۷۲

در قلمرو آفتاب

پیشکش به پدر و مادر بزرگوارم که آغازین زمزمه‌های
یکتاپرستی و مهربانی را در گوشم فرو خواندند.

□ فهرست تفصیلی

مقدّمه

پذیرش دین مقدس اسلام به وسیلهٔ بیشتر ایرانیان، مسیر فرهنگ گذشتهٔ آنها را تغییر داد و به‌تدریج دستورها و قوانین آن در زندگی فردی، سیاسی، اجتماعی و ادبی این مرز و بوم اثر گذاشت. دانشمندان ایرانی در ساختمان بزرگ فرهنگ قرون اوّلیّهٔ اسلام که از برخورد دو فرهنگ اسلامی ــ ایرانی بناشد، سهم بسزایی داشتند. اجرای قوانین و دستورهای اسلامی ناگزیر می‌بایست از کتاب بزرگ آسمانی «قرآن» و گفتار و کردار و تقاریر پیغمبر(ص) استخراج می‌شد و به‌ناچار لازم می‌آمد که این قبیل متون ازعربی به فارسی برگردانده شوند. طبیعی است که جریان سیل خروشان این فرهنگ در آثار سخن‌سرایان و نویسندگان جلوه‌گر شود و در تمام قالبهای ادبی و شعری حتی مدایح،نمایان گردد و سخنوران بزرگ فارسی با الهام از معانی بلند قرآن و احادیث، به‌صور گوناگون و به منظورهای خاص، آثار خود را مانا و بارورتر سازند. استقصای کامل و ژرف‌نگری دقیق در این گونه تأثیرگذاریها کار درازآهنگی را طلب می‌کند، زیرا از یک‌سو مستلزم بازنگری ژرف در تمام آثار فارسی و از سوی دیگر اشراف همه‌جانبه بر معانی آیات مبارک قرآن و احادیث است.

البته میزان بهره‌وری تمام شعرا و نویسندگان از آیات و احادیث به یک اندازه نیست به‌عنوان مثال متون عرفانی و

اخلاقی به ویژه مثنوی مولانا، غزلیات شمس، آثار سعدی، حافظ، سنایی و عطّار مشحون از تأثیر پذیریهای گوناگون از قرآن و احادیث است. ادّعای نابجایی است که فردی خود را در ادب فارسی صاحب نظر بداند ولی از ظرایف و دقایق و بهره وری های شعرا و نویسندگان از معارف و فرهنگ اسلامی بی خبر باشد! از این رو به دانشجویان عزیز و پژوهشگران و علاقه مندان توصیه می شود که نسبت به این درس توجّه و اهتمام بیشتری داشته باشند.

ناگفته نماند که در مورد بعضی ازآثارفارسی درحدّامکان به صورت جداگانه و پراکنده کتابهایی نگاشته شده است، امّا به تحقیق نمی توان ادّعا کرد که در این باره مطلبی ناگفته نمانده است. لذا چون لازم است دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی و الهیات و معارف اسلامی درسی را به همین نام که از طرف ستاد انقلاب فرهنگی در برنامهٔ آنها گنجانده شده است، بگذرانند، کتاب حاضر با طرحی نو،به آنها عرضه می شود.

شیوهٔ تنظیم کتاب بدین گونه بوده که ابتدا تعدادی کتب مهم فارسی مورد مطالعه و فیش برداری قرار گرفته است، از قبیل شاهنامهٔ فردوسی، آثار عین القضاة همدانی، آثار نظامی، آثار حکیم سنایی، منطق الطیر عطار، تفسیر کشف الاسرار، مثنوی معنوی، کلیات سعدی، دیوان حافظ، غزلیات صائب و... آنگاه آیات و احادیثی که کاربرد بیشتری در ادب فارسی داشته و از چاشنیهای ذوقی بیشتری برخوردار بوده اند، استخراج و سپس طبقه بندی شده اند. برخی از موضوعات عبارتند از آفرینش آدم(ع)، آیات مربوط به حضرت ابراهیم(ع)، ابلیس، ادب، اَلَست، کرامت انسان، معراج، توکّل، سلیمان(ع)،

شکر، عنایت، عیسی(ع)، نفس و...

برای سهولت و فراگیری بیشتر دانشجویان، موضوعات تقریباً به صورت الفبایی فراهم آمده‌اند که از این راه دانشجویان ضمن آشناشدن با نحوهٔ کاربرد آیات و احادیث به وسیلهٔ سرایندگان و نقد و بررسی آنها، با تعداد تقریباً چهارصد آیه و حدیث آشنا خواهند شد.

ضرورتاً ترجمهٔ آیات و احادیث به‌عهدهٔ مدرسان این درس واگذار شده است که دانشجویان می‌توانند زیرنظر استادان به‌عنوان تکلیف به ترجمهٔ آنها بپردازند. امید می‌رود که استادان محترم با توجه به تقسیم‌بندی‌هایی که در این کتاب شده است، دانشجویان را به مطالعه و تحقیق برای بازیافتن نمونه‌های دیگر وادار سازند. از آنجایی که این طرح برای اولین بار ارائه می‌شود، مطمئنم از کاستی‌ها تهی نیست و یادآوریهای صاحب‌نظران بی‌شک بار منّتی بر دوش این حقیر تواند بود «تا که قبول افتد و که در نظر آید».

در پایان از انتشارات قدیانی که از چاپ این کتاب استقبال نمود و نیز از استاد دکتر علی‌اکبر عطرفی و آقایان حسین حدّاد، داوود سالک و علیرضا خراسانی دانشجویان فعال رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران که در غیاب این جانب پیگیری مسائل مربوط به چاپ و بازخوانی متن را پذیرفتند، صمیمانه تشکر می‌کنم.

علی محمد مؤذنی

پاکستان ــ کراچی

۱۳۷۱/۳/٤

بخش اوّل

دربارهٔ کلمهٔ قرآن و حدیث

درباره‌ٔ کلمهٔ قرآن و حدیث

پیش از ورود به اصل موضوع، لازم است به دو واژهٔ «قرآن» و «حدیث» مختصراً اشاره شود.

قرآن

از میان نامهای مبارک کلام الله، از جمله فرقان، کتاب، ذکر، حکمت، آیات، احسن الحدیث، امام مبین، امّ الکتاب، امر، برهان، بشریٰ، صحف مکرّمه، حبل، عروة الوثقیٰ و نامهای دیگر قرآن از همه مشهورتر است.

واژهٔ قرآن شصت و هشت بار در خود این کتاب آمده است. از آن جمله:

فَاقْرَؤا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرآن[1]

اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرآنه. فَاِذا قَرَأْناه فَاتَّبِعْ قرآنَهُ[2]

وَرَتِّلِ الْقُرآنَ تَرتیلاً[3].

برخی کلمهٔ قرآن را با همزه و گروهی بدون همزه تلفظ می‌کنند و از این روست که دانشمندان اسلامی در معنای کلمهٔ قرآن اتفاق نظر ندارند. گروهی که معتقدند در اصل کلمهٔ قرآن همزه وجود دارد ــ و در عین حال در معنای آن دارای نظر واحدی نیستند ــ قولی از «عبدالله بن عباس» (متوفی ۶۸ هـ.) یکی از صحابهٔ پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده‌اند که قرآن بر وزن «رُجحان» از قرائت، مصدر قَرَأَ یَقْرَءُ به معنی خواندن آمده است. به عبارت دیگر اسمی است برای آنچه خوانده می شود.[4] نیز نظر دیگری را از «قتاده» (متوفی ۱۱۸ هـ.)، نقل کرده‌اند: «قرآن مصدر و یا صفتی است برای قَرَءَ از باب نَصَرَ و فَتَحَ به معنی جمع کردن...»[5] و وجه تسمیهٔ قرآن بدین معنی از آن جهت

است که حروف و کلمات و آیات و سوره‌ها و حقایق و معارف همه در آن جمع آمده است.

«اشعری» (متوفی ۳۲٤ هـ.) و پیروانش معتقدند که لفظ «قرآن» از «قَرَنَ» مشتق است. عرب چون چیزی را به چیز دیگری ضمیمه کند، گوید: «**قَرَنْتُ الشَّیْءَ بِالشَّیْءِ**» و به جمع سوره‌ها و آیه‌ها هم قرآن گویند. از اینجا جمع میان حج و عمره را نیز قرآن خوانند. یعنی چون آیات قرآنی به یکدیگر مقرون می‌گردند و به هم می پیوندند، مجموع و یا قسمتی از آیات را قرآن می خوانند. یا به عبارت دیگر میان سوره‌ها و آیات و حروف آن مقارنه وجود دارد و یا اینکه در قرآن الفاظ فصیح با معانی صحیح تقارن یافته اند...»[۶]

تعابیر دیگری که دربارهٔ معنی «قرآن» شده است، عبارتند از اشتقاق آن از کلمهٔ قرائن جمع قرینه، چون آیات قرآن برخی شبیه و قرینهٔ یکدیگرند؛ اشتقاق آن از کلمهٔ «قِری» به معنی ضیافت و مهمانی، به لحاظ اینکه قرآن چون خوان گسترده‌ای است که هر کسی به اندازهٔ فهم خود از آن بهره می‌گیرد.

نخستین بار «تئودور نولدکه» (متوفی ۱۳٤۹ هـ.) آلمانی در «تاریخ قرآن» خود آورده است که کلمهٔ «اِقْرَءْ» در صدر سورهٔ علق به معنی تبلیغ کن و وعظ کن آمده است بعد «رژی بلاشر» (متوفی ۱۳۷۵ هـ.) فرانسوی آن را تأیید کرد که معنای اولیّهٔ قرآن «تبلیغ بود و اندک اندک مردم عادت کردند که این کلمه را به معنای کتاب محتوی تبلیغ به کار ببرند...»[۷]

«جمع میان این نظرهای مختلف لغوی نیز ممکن است. قرآن از ریشهٔ «قَرَأَ» به معنی خواندنی می شود و یا مجموعه‌ای است که از وحی جمع شده و یا آن را اسم خاصی بدانیم که در ریشه‌اش بحثی نیست و یا همهٔ آیات را قرینه و مقارن هم بگیریم.»[۸]

اهل تسنّن آن را با صفت کریم (القرآن الکریم) و اهل تشیع بیشتر آن را با صفت «مجید» (قرآن مجید) همراه می آورند. در فارسی قرآن را نُبی، نپی و نوِی گویند.

در نبی بشنو بیانش از خدا آیت اَشْفَقْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها[۹]

حدیث

حدیث در لغت به معنی خبر، کلام و جدید است و در اصطلاح کلامی است که حاکی از قول یا فعل یا تقریر معصوم باشد. حدیث را به مترادفات دیگری از قبیل خبر، سند، روایت و اثر نیز اطلاق می‌کنند.

گروهی معتقدند که اطلاق کلام معصوم به حدیث از آن روست که قوانینی که از طرف شارع وضع می‌شود، نو و تازه است و یا عدّه‌ای برآنند که حدیث در مقابل قرآن که کلام قدیم است، وضع شده است.

حدیث، خبر، اثر

«در فرق خبر و حدیث گفته اند، حدیث اختصاصاً به سخن پیغمبر گفته می شود امّا خبر اعمّ است از قول چهارده معصوم ــ و برخی حدیث و خبر را مترادف یکدیگر می دانند، برخی این دو لفظ را مخالف و متباین می دانند و گفته اند حدیث سخن پیامبر و خبر، سخن هر که جز او می باشد، بدین جهت کسانی را که به تواریخ و نظیر آن مشغولند «اخباری» گویند، کلام علمای سلف را «اثر» نامیده اند و این اصطلاح فقهاست و برخی خبر با حدیث را مُباین و خبر با اثر را مترادف می دانند.» [۱۰]

سنّت

در لغت به معنی طریقه یا طریقهٔ پسندیده است و در اصطلاح به قول و فعل و یا تقریر معصوم اطلاق می‌شود که تقریر خود عبارت است از اینکه شخصی در حضور معصوم کاری را انجام دهد و آن حضرت با گفتار و یا سکوت خود آن را تأیید نماید.

حدیث قدسی

«عبارت از حدیثی است که پیغمبر از خداوند اخبار کند. بدین گونه که معنی و مضمون آن بر قلب پیغمبر القا می شود و پیغمبر با لفظ خود ادا می نماید لذا در الفاظ آن تحدّی و اعجازی نیست. به خلاف قرآن که به الفاظ مخصوص وحی شده که تغییر آن به لفظ دیگری جایز نیست و دیگران از آوردن مثل آن

عاجزند.»[۱۱]

از این قبیلند احادیث: «کُنْتُ کَنْزاً مخفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ» و «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الْافلاک».

انواع اصطلاحات حدیث

انواع این اصطلاحات به نقل سیوطی بالغ بر صد نوع است. شهید ثانی مجموع اصطلاحات حدیث را سی نوع شمرده ولی تمام اقسام مزبور ضمن صحیح و حسن و موثق و ضعیف مندرج است، لذا اقسام چهارگانهٔ مزبور را انواع اصلیهٔ حدیث گویند و این چهار نوع تحت عنوان متواتر و آحاد داخل است.[۱۲]

متواتر و آحاد

چنانچه خبر به وسیلهٔ افراد زیادی نقل شده باشد که معمولاً هماهنگی و اتفاق آنان بر دروغ ممکن نیست، اصطلاحاً آن خبر را متواتر گویند و اگر فقط یک یا چند نفر که به خودی خود از گفتهٔ آنان علم به مضمون خبر حاصل نمی شود، آن را نقل کرده باشند، آن را «واحد» یا «آحاد» می نامند.

قوی

از اصطلاحات امامیه است و آن خبری است که تمامی افراد زنجیرهٔ حدیث امامی مذهب باشند.

صحیح

خبری است که سلسلهٔ سند توسط رجالی موثّق و امامی مذهب به معصوم متّصل شود.

حسن

خبر متصلی است که تمامی سلسلهٔ سند امامی مذهب و ممدوح باشند ولی تنصیص بر عدالت هر یک نشده باشد یا بعضی ممدوح و بقیّه ثقه باشند.

ضعیف

خبری است که شروط یکی از اقسام نامبرده (صحیح، حسن، موثق، قوی)

در آن جمع نباشد ولی گاهی ضعیف بر روایت مجروح اطلاق شده است. [۱۳]

مآخذ حدیث اهل سنّت

در بین مآخذ حدیث اهل سنّت؛ صحاح ستّه (ششگانه) از همه معروفترند که عبارتند از:

۱ ــ صحیح بخاری یا الجامع الصحیح از ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری (متوفی ۲۵۶ هـ.)

۲ ــ صحیح مسلم از ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (متوفی ۲۶۱ هـ.)

۳ ــ سنن ابن ماجه از محمد بن یزید بن ماجهٔ قزوینی (متوفی ۲۷۳ هـ.)

٤ ــ سنن ابی داود از سلیمان بن اشعث بن اسحاق سجستانی (متوفی ۲۷۵ هـ.)

۵ ــ جامع ترمذی یا سنن ترمذی از ابوعیسیٰ محمد بن عیسی بن سوره (متوفی ۲۷۹ هـ.)

٦ ــ سنن نسائی (مسمّیٰ به مجتبیٰ) از ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب (متوفی ۳۰۳ هـ.)

علاوه بر کتب فوق «موطأ مالک» و «مسند ابن حنبل» (متوفی ۲٤۱ هـ.) جوامع اولیهٔ حدیث اهل سنّت را تشکیل می‌دهد.

کتب مهم حدیث شیعه

از بین کتابهای حدیث امامیه چهار کتاب «کافی»، «تهذیب»، «استبصار» و «من لا یَحْضُرُهُ الفقیه» اشتهار بیشتری دارد.

الف ــ کافی، مؤلف این کتاب شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی (متوفی ۳۲۹ هـ.) است که علما متّفقاً وی را در حدیث مورد اعتماد می دانند.

ب ــ مَنْ لا یَحْضُرُهُ الْفَقیه از شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (متوفی ۳۸۱ هـ.) است این کتاب شامل ۹۰٤٤ حدیث است.

ج ــ تهذیب از ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (متوفی ٤٦٠ هـ.) است.

د ــ استبصار از ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (متوفی ٤٦٠ هـ.) است.

این سه تن در علم حدیث به «محمدین ثلاث اول» معروفند به لحاظ اینکه نام همگی آنها محمد بوده است.

در عصر صفویه سه تن دیگر به جمع آوری آثار قدما پرداخته اند که در رأس آنها «محمدین ثلاث آخر»ند که عبارتند از محمد بن مرتضیٰ معروف به ملا محسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۱ هـ.) و محمد بن الحسن الحرّ العاملی المشغری معروف به شیخ حرّ عاملی (متوفی ١١٠٤ هـ.) و ملا محمد باقر بن محمد تقی معروف به مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۰ هـ.) که به ترتیب صاحب کتابهای «وافی»، «وسایل الشیعه» و «بحارالانوار»ند.

بخش دوم

دربارهٔ انواع استفاده از قرآن و حدیث

انواع استفاده از قرآن و حدیث

آیات مبارک قرآن و احادیث گرانبهای پیغمبر(ص) و پیشوایان دین مقدس اسلام به‌صور گوناگونی در ادب پارسی متجلّی شده‌اند که بیش از همه اقتباس، تلمیح، تمثیل (مثل)، تضمین، حلّ، درج و ترجمهٔ آیات و احادیث را می‌توان نام برد که به لحاظ پرهیز از درازگویی، اشارهٔ مختصری به آنها برای دانشجویان و دانش‌پژوهان خالی از فایده نیست؛ چه دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی لازم است درس مستقلّی را به نام «فنون بلاغت و صناعات ادبی» بگذرانند.

اقتباس

«اقتباس در اصل لغت به معنی پرتو نور و فروغ گرفتن است، چنانکه پاره‌ای از آتش را بگیرند و با آن آتش دیگر برافروزند، یا از شعلهٔ چراغی، چراغ دیگر را روشن کنند، و به این مناسبت، فراگرفتن علم و هنر، و ادب آموختن یکی از دیگری را اقتباس می‌گویند، و در اصطلاح اهل ادب، آن است که حدیثی یا آیتی از کلام‌الله مجید یا بیت معروفی را بگیرند و چنان در نظم و نثر بیاورند که معلوم باشد قصد اقتباس است نه سرقت و انتحال.»

(صناعت ادبی، استاد همایی، ص ۴ ــ ۳۸۳)

مثال:

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل بازآمد و خیرش به نواصی معقود

که از حدیث و یا مثل معروف «الخیرُ معقودٌ بنواصِیِ الخیل» اقتباس شده است.

و یا این بیت که سعدی از فردوسی اقتباس نموده است:

سعدی:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی

فردوسی:

از این پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب

و یا این بیت حکیم عثمان مختاری که گفته است:

بر خاطر عزیز فراموش گشته ام مَطْلُ الغنیّ ظلم ندانی چنین بود

که اقتباس از حدیث نبوی است در مورد ادای دین: «مَطْلُ الغنیِّ ظُلْمٌ» یعنی مسامحه و امروز و فرداکردن در پرداختن و ادای دین برای کسی که تمکن و قدرت مالی داشته باشد، ظلم است.

تلمیح

«یعنی به گوشهٔ چشم نگریستن و دراصطلاح بدیع آن است که گوینده در ضمن کلام به داستانی یا مثلی یا آیه و حدیثی معروف اشاره کند» ولی عین آن را نیاورده باشد. (صناعت ادبی استاد همایی)

مثال:

سعدی:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حکیم مختاری:

بوی پیراهن گم گشتهٔ خود می شنوم گر بگویم همه گویند ضلالی است قدیم

حافظ:

یا رب این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل

تفاوت تلمیح و اقتباس

معمولاً در اقتباس عین عبارت یا قسمتی از آن را که حاکی از یا دلیل بر

تمام جملهٔ اقتباس شده باشد، می‌آورند در حالی که در تلمیح اشاره به مضمون و معنی آن است.

مثال برای اقتباس:

حکیم مختاری:

الـقُـوهُ عـلـیٰ وَجْـهِ ابـی یـأتِ بصـیـراً   در شـأن تـو شـاه از پسـر تا جورت بـاد

از سر شب تا سحر بر آن رخ چون آفتاب   برفشاندم زلف او، حَتّیٰ تَوارَتْ بِالْحِجاب

تمثیل ـ ارسال مثل

«آن است که عبارت نظم یا نثر را به جمله‌ای که مثل یا شبه مثل و متضمّن مطلبی حکیمانه است بیارایند و این صنعت همه‌جا موجب آرایش و تقویت بنیهٔ سخن می شود و گاه باشد که آوردن یک مثل در نظم یا نثر و خطابه و سخنرانی اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجّه شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد.»[۱۴]

مثال:

حافظ:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

انوری:

اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست   آری بدل خصم بگیرند ضمان را

بسیاری از آیات قرآن و احادیث به لحاظ کثرت استعمال، به صورت مثل به نظم و نثر فارسی راه یافته اند، به‌عنوان نمونه:

مثال از قرآن:

ـ **لَا تسْأَلوا عَنْ اَشْياءَ اِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ** (مائده/۱۰۱).

ـ **وَلَا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ** (انعام/۱۶۴).

ـ **كُلوا وَاشْرَبوا وَلَا تُسْرِفوا** (اعراف/۳۰).

ـ **اَرْضُ اللّهِ واسِعَةٌ** (نساء/۹۶).

مثال از احادیث:

ــ **لَا یُلْدَغُ اَلْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ واحِدٍ مَرَّتَیْن.** (احادیث مثنوی ـ ص ۹).

ــ **اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤمِنِ** (احادیث مثنوی ـ ص ۴۱).

ــ **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** (احادیث مثنوی ـ ص ۱۶۷).

ــ **لَا رُهْبانِیَّةَ فِی الاسلام** (احادیث مثنوی ـ ص ۱۸۹).

حلّ

دراصطلاح ادیبان به کاربردن الفاظ آیات و احادیث و مثل در سخن و نوشته است که به ضرورتهای شعری و مناسبات دیگر از وزن و عبارت اصلی خارج شود. و به دیگر سخن می توان گفت که حلّ نوعی از اقتباس است.

مثال:

مثنوی:

عشق جان طور آمد عاشقا   طور مست و خرّ موسیٰ صاعِقا

که مصراع دوم صورت دیگری از آیهٔ «فَلَمّا تجلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ فَجَعَلَهُ دَکّاً وَخرَّ مُوسیٰ صَعِقاً» است.

مثال:

مثنوی:

لٰا یَسَعْ فینا نبیٌّ مُرْسَلٌ   وَالملک والرّوح اَیْضاً فاعْقِلوا

که شکل دیگری از حدیث معروف «لی مع اللّه وقتٌ لٰایَسَعُنی فیه ملک مُقَرَّبٌ وَلٰا نبیٌّ مُرْسَلٌ» است.

تضمین

در علم بدیع عبارت از این است که سخنور آیه و یا حدیث و یا مصراع و بیتی و یا عبارتی از شعر یا نوشتهٔ دیگری در بین نوشتهٔ خود بیاورد و در صورتی که مشهور نباشد، نام گویندهٔ آنها را نیز ذکر کند.

مثال از سعدی که یک بیت از فردوسی را تضمین نموده است.

چنین گفت فردوسی پاک زاد / که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه‌کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است»

* * *

مثال از آیات قرآن:

«ای آدم از بهشت بیرون رو، و ای حوّا از او جدا شو. اِهْبطوا مِنْها جمیعاً. ای تاج از سر آدم برخیز، ای حلّه از تن او جدا شو، ای حوران آدم را بر دف دورویه بزنید. وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ. این چیست؟...» (مرصادالعباد)

و نیز «وحده لاٰاِلٰهَ الّاهو» در ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی.

درج

آوردن نصّ آیه یا حدیث در میان ابیات و مطالب که البته در نثر رواج بیشتری دارد.

مثال: «وزینهار ای پسر که رنج مادر و پدرخوار نداری که آفریدگار به حقّ پدر و مادر بسیار همی گیرد خدای تعالیٰ همی گوید: فَلَا تَقُلْ لَهُما اُفٍ وَلَا تَنْهَرْهُماٰ وَقُلْ لَهُمٰا قَوْلاً کَریماً» (قابوس نامه)

مثال: «گفت نشنیده‌ای که خواجهٔ عالم علیه السّلام گفت: لی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لاٰیَسَعُنی فیه ملکٌ مُقرّبٌ اَوْ نبیٌّ مُرْسَلٌ...» (گلستان سعدی)

(یادآوری)

درج و تضمین بسیار به هم شبیهند؛ شاید بتوان چنین استنباط کرد که تفاوتی که تا حدّی بین آن دو وجود دارد، این است که در تضمین پیوستگی سخن به حدّی است که حذف آن خلل و کاهشی در آهنگ کلام ایجاد می‌کند، چون یا در نظم می‌آیند و یا در قرینه‌های جملات مسجّع، ولی در درج آیات و احادیث به‌عنوان استناد به کار می‌روند و عیناً نقل می‌شوند.

ترجمه

گاهی شاعران زبردست با الهام از مضامین یک سوره، غالب آیات آن

سوره را به رشتهٔ نظم کشیده‌اند که پی بردن به این تأثّر مستلزم اشراف و دقّت زیاد به آیات و احادیث است، چنانکه سعدی تعداد زیادی از آیات سورهٔ نبأ را در اشعار زیر به‌صورت ترجمهٔ منظوم درآورده است.

شب از بهر آسایش توست و روز — مه روشن و مهر گیتی فروز

سپهر از برای تو فرّاش وار — همی گستراند بساط بهار

اگر باد و برف است و باران و میغ — وگر رعد چوگان زند برق تیغ

همه کارداران فرمانبرند — که تخم تو در خاک می پرورند

اگر تشنه مانی ز سختی مجوش — که سقّای ابر آبت آرد به دوش

ز خاک آورد رنگ و بوی طعام — تماشاگه دیده و مغز و کام

عسل دادت از نحل و منّ از هوا — رطب دادت از نخل و نخل از نوا

همه نخلبندان بخایند دست — ز حیرت که نخلی چنین کس نبست

خور و ماه و پروین برای تواند — قنادیل سقف سرای تواند

ز خارت گل آورد و زنافه مشک — زر از کان و برگ تر از چوب خشک

(بوستان)

بخش سوّم

موضوعات و شواهد

۱. خلیفة اللّهی آدم (ع)

• وَاِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً قالُوا أَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِکُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمونَ.

(البقرة/۳۰)

هم خلیفه است از محمّد هم زحق چون آدمش
سرّ انّی جاعِلٌ فی الارض در شان آمده

(دیوان خاقانی، ص۳۷۳)

پس خلیفه ساخت صاحب‌سینه‌ای تا بود شاهیش را آیینه‌ای
پس صفای بی حدودش داد او وآنکه از ظلمت ضدش بنهاد او

(مثنوی دفتر ٦، بیت ٤-۲۱۵۳)

«عالمی بود آرمیده، در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت به جوش آمده و خزائن طاعت پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته و علم لاف دعوی «وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِک» به عیوق رسانیده... ناگاه از حضرت عزّت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادند که «انّی جاعِلٌ فِی الْأرضِ خَلیفةً...»».

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۱٤۰-۱۳۹ با تلخیص)

ـ تخمیر قالب آدم (ع):

• خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدیَّ اربعینَ صباحاً. (احادیث مثنوی، ص ۱۹۸)

• خَمَّرَ طینَةَ آدَمَ بِیَدِهِ اَربعینَ صباحاً. (مرصاد العباد، ص ٦٨-٦٧)

«همچنانکه در بدو فطرت اولیٰ وَ هُوَالَّذی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ، که حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد، هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت، چهل طور در مدارج استکمال از صورت به صورت و حال به حال بگردانید که «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اربعینَ صباحاً» تا چون به نهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد، خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که «وَ یُنَزِّلُ الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ» به یک دفعه که «وَما اَمْرُنا الاّ واحِدَة» بر طریق «کُنْ فیکونُ کَلَمْحِ البَصَرِ اَوْهُوَاَقْرَب» در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت...»

(اخلاق ناصری، چاپ مینوی، ص ۳۳)

خمیر کردهٔ یزدان کجا بماند خام
خمیر مایه پذیرم، نه از فطیرانم
فطیر چون کند او؟ فاطر السّموات است
چو اختران سماوات از منیرانم

(دیوان کبیر، جلد ٤ ص ۷۲)

کز برای پخته گشتن کردم آدم را اِلٰه
در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر
ای خمیرت کرده در چل صبح تایید اله
چون تنورت گرم شد آن به که دربندی فطیر

(دیوان سنایی، ص ۲۸۸)

به سرّ عطسهٔ آدم به سنّة الحوّا
به هیکلش که یداله سرشت از آب و تراب
به یک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست
از این سه معنی الف، دال، میم بی اعراب

(دیوان خاقانی، ص ۵۱)

آدمی بر قدّ یک طشت خمیر　　بر فزود از آسمان و از اثیر

(مثنوی، دفتر ٦ بیت ۱۳۸)

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

(حافظ ص ۱۳۵)

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

(حافظ، ص ۱۲٤)

نان تو چون فطیر بماند درین تنور
با دست خود خمیر تو درهم سرشته اند

(صائب جلد ٤، ص ۱۹۸۸)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدندت آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی
از آن دیو کردند از این آدمی

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

آب را و خاک را بر هم زدی　　ز آب و گل نقش تن آدم زدی

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ٦۹۲)

ـ عَلَّم الاسماء

• وَعَلَّمَ آدَمَ الْأسماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الملائِكَةِ فَقالَ أنبِئونى بِأسماءِ هٰؤلاءِ إنْ كُنْتُمْ صادقينَ.

(البقره/۳۱)

• قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ أنْتَ العَليمُ الحَكيمُ.

قالَ يا آدَمُ أنْبِئْهُمْ بِأسمائِهِمْ فَلَمّا أنْبَأهُمْ بِأسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أقُلْ لَكُمْ اِنّى أعْلَمُ غَيْبَ السّمواتِ وَالْأرضِ وَأعْلَمُ ما تُبْدونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمونَ.

(البقره/ ۳۳-۳۲)

بوالبشر کو عَلَّم الْأسما بگست
صد هزاران علمش اندر هر رگست
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست
تا به پایان جان او را داد دست
هر لقب کو داد آن مبدل نشد
آنکه چستش خواند او کاهل نشد...
اسم هر چیزی تو از دانا شنو
سر رمز علم الاسما شنو

(مثنوی، دفتر اول، ص ۷۶)

آدم خاکی ز حق آموخت علم
تا به هفتم آسمان افروخت علم
نام و ناموس ملک را در شکست
کوری آن کس که در حق در شکست

(مثنوی، دفتر اول، ص ۶۳)

نه فلک راست مسلّم نه ملک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم ازوست
(کلیات سعدی، ص ۷۸۷)

ناموخت خدای ما مر آدم را
چون عور و برهنه گشت جز کأسماء
(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸)

آدمی کو علّم الاسماء بگست
در تک چون برق این سگ بی تک است
(مثنوی، در بعضی از نسخ)

علّم الاسماء بد آدم را امام
لیک نی اندر لباس عین و لام
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۲۹۷۰)

ـ سجدهٔ فرشتگان بر آدم

• **وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدوا لِآدَمَ فَسَجَدوا اِلّا اِبْلیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ.**
(البقره/ ٣٤)[١٥]

تا توانی به گرد کبر مگرد
با عزازیل بین که کبر چه کرد؟
آب طاعت برید از جویش
نیل لعنت کشید بر رویش
(طریق التحقیق، بیت ۲٦۱-۲٦۰)

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

(حافظ، ص ۳۳۶)

گفت چون حق میدمید این جان پاک
در تن آدم که آبی بود و خاک
خواست تا خیل ملائک سر بسر
نه خبر یابند از جان نه اثر
گفت ای روحانیان آسمان
پیش آدم سجده آرید این زمان
سر نهادند آن همه بر روی خاک
لاجرم یک تن ندید آن سر پاک
باز ابلیس آمد و گفت این نفس
سجده‌ای از من نبینند هیچ کس
من همی دانم که آدم خاک نیست
سر نهم تا سر ببینم، باک نیست
چون نبود ابلیس را سر بر زمین
سر بدید او زانکه بود او در کمین...

(منطق الطیر، ص ۱۸۲-۱۸۱)

آن بلیس از ننگ و عار و کمتری
خویشتن افکند در صد ابتری
از حسد می خواست تا بالا بود
خود چه بالا بلکه خون پالا بود

(مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۹۱)

هان و هان ترک حسد کن با مهان

ورنه ابلیسی شوی اندر جهان

(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۲۹)

هر که را باشد مزاج و طبع سُست

او نخواهد هیچکس را تندرست

گر نخواهی رشک ابلیسی، بیا

از در دعوی به دریای وفا

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۱۱۷۳)

از حسد گیرد ترا ره در گلو

وز حسد ابلیس را باشد غلو

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست

ای خنک آن کش حسد همراه نیست

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱)

ترک سجده از حسد گیرم که بود

این حسد از عشق خیزد نی جحود

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۶۴۲)

ـ سرگذشت آدم و حوّا در بهشت

• وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالمینَ. (البقره/ ۳۵)

ظاهراً بر جسم آدم خوانده کز گندم مخور

نعره‌ها از حکم سابق کـ «الصّلا اصحابنا»

(دیوان سنایی، ص ۴۲)

یـک قـــدم زد آدم انـــدر ذوق نـــفس
شـد فـراق صـدر جـنّـت طـوق نـفس
هـمـچـو دیو از وی فرشـتـه مـی‌گـریـخت
بـهـر نـانـی چـنـد آب چشـم ریـخـت
(مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۴۸-۲۴۷)

ـ شجرهٔ ممنوعه

• فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنها فَأَخْرَجَهُما مِمّا كانا فيه.

(البقره/ بخشی از آیه ۳۶)

• وَعَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ.

(طه/ بخشی از آیه ۱۲۱)

جایـی کـه بـرق عصیان بـر آدم صفی زد
مـا را چـگـونه زیـبـد دعـویّ بـیـگـنـاهی
(حافظ، ص ۳۴۸)

مـو آن رنـدم کـه عصـیـان پیشـه دیـرم
به دسـتـی جـام و دسـتـی شیشـه دیـرم
اگـر تـو بـیـگـنـاهـی رو مـلـک شو
مـــو از حـــوّا و آدم ریشـــه دیـــرم
(بابا طاهر، ص ۱۲۴)

زلـف زمـیـن در بـر عـالـم فـکـنـد
خـال عصـیٰ بـر رخ آدم فـکـنـد
(مخزن الاسرار، چاپ دانشگاه، ص۱۶۱)

حـورا بـه نظـاره نـگـارم صـف زد
رضوان به عجب بمانـد و کف بر کف زد

یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
(حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ابوسعیدنامه، ص ۱۳۱)

دامن او گیر کو دادت عصا
در نگر کآدم چه‌ها دید از عصیٰ
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۴۰)

از دل تنگ گنه‌کار برآرم آهی
کآتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم
(حافظ، ص ۲۳۹)

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
(حافظ، ص ۴۱)

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
(حافظ، ص ۲۳۴)

خرد مشمر جرم را هر چند باشد اندکی
کز بهشت آواره آدم از برای گندم است
(صائب، جلد ۲، ص ۵۲۹)

آدمیّت حسن گندم‌گون پسندیدن بود
هر که باشد این مذاقش در حساب آدمی است
(صائب، جلد ۲، ص ۶۰۴)

نان جو خور، در بهشت سیر چشمی سیر کن
گرد عصیان بهر گندم بر رخ آدم نشست
(صائب، جلد دوم، ص۶۱۳، غزل ۱۲۲۲)

ـ روی آوردن آن دو به درخت

● **فَاَكَلا مِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتِهِما وَطَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّةِ وَعَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ.**

(طه/ ۱۲۱)

ناموخت خدای ما مر آدم را
چون عور و برهنه گشت جز کاسماء
(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸)

آن عورت بود آنکه پیدا شد
ور طاعت دیو از آدم و حوا
(همان ماخذ، ص ۱۸)

مادر و بابای ما را آن حسود
تاج و پیرایه به چالاکی ربود

کردشان آنجا برهنه و زار و خوار
سالها بگریست آدم زار زار
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۶۱)

«ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا ازو جدا شو «**اِهْبِطُوا مِنها جميعاً**» ای تاج از سر آدم برخیز، ای حلّه از تن او جدا شو، ای حوران بهشت آدم را بر دف دورویه بزنید که «**و عصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فغوىٰ**» این چیست؟ سنگ ملامت بر شیشهٔ

سلامت می زنیم و روغن خودپرستی آدم را بر زمین مذلّت عبودیت می ریزیم، تیغ همّت او را بر سنگ امتحان می زنیم.»

(مرصادالعباد، ص ۹۴-۹۳)

ـ هبوط آدم و حوا از بهشت

• وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حين.

(البقره/ بخشی از آیه ۳۶)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می پریدند از وفا سوی صفا
چون به امر اهبطوا بندی شدند
جنس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۹۲۵)

چون عتاب اِهْبِطُوا انگیختند
همچو هاروتش نگون آویختند

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۳۶۱۹)

شرح گل بگذار از بهر خدا
شرح بلبل گو که شد از گل جدا

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۱۰)

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش می زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

(حافظ، ص ۲۷)

نه من از پردهٔ تقویٰ بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(حافظ، ص ٥٦)

رهرو منزل عشقیم وز سر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
(حافظ، ص ۲۵۲)

هش دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش
آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآیی
(حافظ، ص ۳۵۳)

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضهٔ دارالسّلام را
(حافظ، ص ٦)

از آرزو فتاد برون آدم از بهشت
تا آرزو ترا چه بلا بر سر آورد
(صائب، جلد چهارم، ص۱۹٥۸، غزل ٤٠٧٠)

ـ توبهٔ آدم(ع)

• **قالا رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنكونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ**

(اعراف/ ۲۳)

«دیگر باره گلیم درد در برانداخت «**رَبَّنا ظَلَمْنا**» آغاز نهاد، گفت ای آدم:
آیی بر من چو باز مانی ز همه
معشوقهٔ روز بینوایی منم

گفت خداوندا مرا این سرگردانی همی بایست تا قدر الطاف تو بدانم، حق خداوندی تو بشناسم.»

(مرصاد العباد، ص ۹۴)

اهبطوا امر آمد از قرآن
پاسخش ربّنا ظَلَمْنا خوان

(حدیقه، ص ۲۱۰)

از پی خجلت آدم از دل و جان
بردرت ربّنا ظَلَمْنا خوان

(حدیقه، ص ۳۰۷)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم
سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم

(حافظ، ص ۲۱۶)

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

(منسوب به مولانا)

ورنه آدم کی بگفتی با خدا
رَبَّنا انّا ظَلَمْنا نَفْسَنا
خود بگفتی کاین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزم ما چه سود

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۵-۴۰۴)

رَبَّنا انّا ظَلَمْنا گفت و آه
یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۲۵۴)

گفت آدم که ظَلَمْنا نَفْسَنا
او ز فعل حق نبُد غافل چو ما
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۴۸۹)

از بهشت انداختش بر روی خاک
چون سمک در شست او شد از سماک
نوحهٔ انّا ظَلَمْنا می زدی
نیست دستان و فسونش را حدی
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۱۰-۲۷۰۹)

ربّنا انّا ظَلَمْنا گفت و بس
چونکه جانداران بدید از پیش و پس
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۳۲۷)

آنکه فرزندان خاص آدمند
نفخهٔ انّا ظَلَمْنا می دمند
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۳٤۷)

از پدر آموز ای روشن جبین
ربّنا گفت و ظَلَمْنا پیش ازین
نی بهانه کرد و نی تزویر ساخت
نی لوای مکر و حیلت برفراخت
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۹۰-۱۳۸۹)

ربّنا انّا ظَلَمْنا، سهو رفت
رحمتی کن ای رحیمیهات زفت

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۴۰۱۰)

۲. حضرت ابراهیم(ع)
(مراحل تکوین ایمان)

توحید:

• وَاِذْ قالَ ابراهیمُ لِأبیهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ اَصْناماً آلِهَةً اِنّی أَریٰکَ وَقَوْمَکَ فی ضَلالٍ مُبین. وَ کَذٰلِکَ نُري ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰواتِ وَالْأرضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الموقنین. فَلَمّا جَنَّ عَلَیْه اللَّیْلُ رَأَ کَوْکباً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الْآفِلینَ. فَلَمّا رَأَالْقَمَرَ بازِغاً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنی رَبّی لَأکُونَنَّ مِنَ القومِ الضّالّین. فَلَمّا رَأَالشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبّی هٰذا اَکْبَرُ فَلَمّا اَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ اِنّی بَریءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ. اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْأرضَ حَنیفاً وَما اَنَا مِنَ المشرکینَ.

(الانعام/ ۷۹-۷٤)

بلی در معجز و برهان براهیم این چنین باید
که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش

(خاقانی، ص ٤٤۹)

مهد براهیم چو رای اوفتاد
نیم ره آمد دو سه جای اوفتاد

(مخزن الاسرار، ص۲۸)

بگذر از خورشید و از مه چون خلیل
ورنه در خورشید کامل کی رسی

(دیوان کبیر، جلد ٦، ص ١٦٩)

جان ابراهیم باید تا به نور
بیند اندر نار فردوس و قصور
پایه پایه بر رود بر ماه و خور
تا نماند همچو حلقه بند در
چون خلیل از آسمان هفتمین
بگذرد که لا احبّ الآفلین

(مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۳۲)

مرد باید به همت خورشید
به دل و دیده چون مه و خورشید
تا کند در صنایع اندیشه
بت همه بشکند بدین تیشه
همه شب در نظر بود چو خلیل
تا شود پیش او ستاره دلیل
اندرونش پر از شعاع شود
مهر مهرش در ارتفاع شود
رو بدرگاه پادشاه نهد
داغ بر روی مهر و ماه نهد

(مثنوی سنایی آباد، سنایی، ص ۹۳)

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا احبُّ الآفِلین گو چون خلیل

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ٤٢٦)

از خلیلی لا احبّ الآفلین
پس فنا چون خواست رب العالمین

لٰا احبّ الآفلین گفت آن خلیل
کی فنا خواهد ازین ربّ جلیل ؟
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۹-۲۹۸)

گفت هذا ربّی ابراهیم راد
چونکه اندر عالم وهم اوفتاد
(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۶۵۰)

ناخوشت آید مقال آن امین
در نبی که لا احبّ الآفلین
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۵۹)

خوی با حق ساختی چون انگبین
باالبن که لا احبّ الآفلین
لاجرم تنها نماندی همچنان
کآتشی مانده براه از کاروان
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۱٤۱۵)

در لٰا احبّ الآفلین پاکی ز صورتها یقین
در دیده‌های غیب بین هر دم ز تو تمثالها
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ٤)

«و مرد راه‌رو تا منازل این راه نبرد به سر کوی توحید نرسد. خلیل (ع) در بدو کار که او را به درگاه آوردند به کوی ستاره فرستادند تا می‌گفت «هذا ربّی» پس از کوی ستاره برآمد به کوی ماه فروشد. از کوی ماه برآمد به کوی آفتاب فروشد... همه راهها بر وی بسته شد به قدم تفکّر بر سر کوی تحیّر بایستاد و

حیران و عطشان و دوست‌جویان، تا هر که او را می دید می‌گفت این اسیر خاک سر کوی دوستی است. خلیل چون همه راهها بسته دید دانست که حضرت یکی است، آواز برآورد که: «اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَر السَّمٰواتِ وَالْأرضَ...» مرد مردانه نه آنست که بر شاهراه سواری کند که راه گشاده بود، مرد آن است که بر در شب تاریک بر راه تاریک بی دلیل به سر کوی دوست شود.»

(کشف الاسرار، جلد ۷، ص ۳۰۹)

ـ چهار مرغ

• وَاِذْ قالَ ابراهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوتیٰ قالَ اَوَلَمْ تُؤمِن قالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ ثُمَّ اَجْعَلْ عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جزءً ثُمَّ اَدْعُهُنَّ یَأتینَکَ سَعْیاً وَاَعْلَمْ اَنَّ اللّهَ عزیزٌ حکیمٌ.

(البقره/ ۲۶۰)

«... ابراهیم مشتاق کلام حق بود و سوختهٔ خطاب او، سوزش به غایت رسیده و سپاه صبرش به هزیمت شده و آتش مهر زبانه زده، گفت: خداوندا بنمای مرا تا مرده چون زنده کنی؟ گفت یا ابراهیم «اَوَلَمْ تُؤمِنْ؟» ایمان نیاورده‌ای که من مرده زنده کنم؟ گفت: آری، وَلکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو و سوز عشق خطاب تو زیر و زبر شده بود، خواستم تا گویی «اَوَلَمْ تُؤمِنْ» مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو...

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۷۱۷)

«و گفته اند: ابراهیم به آنچه گفت «اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ المَوْتیٰ» زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سر، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرونیاید، و تا طمأنینه نبود به غایت مقصود عارفان نرسد و غایت مقصد عارفان، روح انس و شهود دل و دوام مهر است، زبان در یاد و دل با راز و جان در ناز، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر، زبان ترجمان دل در بیان و جان با عیان، گفتند: ای

ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا، شو، چهار مرغ را بکش از روی ظاهر بندگی خویش را و از روی باطن هم در نهاد خود این فرمان بجای آر. طاووس زینت را سر بردار و با نعیم دنیا و زینت دنیا آرام مگیر.

کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
کاین جا همه بانگ بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید.

چه بازی عشق با یاری کز و بی جان شد اسکندر؟!
چه داری مهر بر مهری کز و بی ملک شد دارا؟!

خروه شهوت را باز شکن، هیچ شهوت به دل خود راه مده که از ما باز مانی.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی

کرکس امل را بکش، امل دراز مکن و دل بر حیات لعب و لهو منه تا به حیات طیّبه رسی. ای ابراهیم حیات طیّبه، آن زندگی دل است و طمأنینه سر که تو می خواهی!»

(کشف الاسرار، جلد ۱ ص ۷۱۸-۷۱۷)

«تو خلیل وقتی ای خورشید هش
این چهار اطیار رهزن را بکش
زآنک هر مرغی ازینها زاغ وش
هست عقل عاقلان را دیده کش
چار وصف تن چو مرغان خلیل
بسمل ایشان دهد جان را سبیل
ای خلیل اندر خلاص نیک و بد
سر ببرشان تا رهد پاها زسد
کل توی و جملگان اجزای تو
برگشا که هست پاشان پای تو

از تو عالم روح زاری می شود
پشت، صد لشکر سواری می شود
زانک این تن شد مقام چارخو
نامشان شد چارمرغ فتنه جو
خلق را گر زندگی خواهی ابد
سر ببر زین چار مرغ شوم بد
بازشان زنده کن از نوعی دگر
که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
چار مرغ معنویّ راهزن
کرده‌اند اندر دل خلقان وطن
چون امیر جملهٔ دلها شوی
اندرین دور ،ای خلیفهٔ حق توی
سر ببر این چار مرغ زنده را
سرمدی کن خلق ناپاینده را
بطّ و طاووسست و زاغست و خروس
این مثال چار خُلق اندر نفوس
بطّ حرص است و خروس آن شهوت است
جاه چون طاووس و زاغ امنیّت است
منیتش آن که بود اومّید ساز
طامع تأبید یا عمر دراز
بطّ حرص آمد که نوکش در زمین
در ترو در خشک می جوید دفین
یک زمان نبود معطّل آن گلو
نشنود از حکم جز امر کُلُوا
همچو یغما جیست خانه می‌کَند
زود زود انبان خود پر می‌کُند

اندر انبان می فشارد نیک و بد
دانه های درّ و حبّات نخود...»

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹-۳۱)

«آمدیم اکنون به طاووس دورنگ
کو کند جلوه برای نام و ننگ
همّت او صید خلق از خیر و شر
وز نتیجه و فایدهٔ آن بی خبر
بی خبر چون دام می‌گیرد شکار
دام را چه علم از مقصود کار...»

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۷-۳۹۵)

... این سخن را نیست پایان و فراغ
ای خلیل حق چرا کُشتی تو زاغ؟!
بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟!
اندکی ز اسرار آن باید نمود!
کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه
دائماً باشد به دنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت أَنْظِرنی الیٰ یَوْمِ الجزا
کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا
عمر بی توبه همه جان کندن است
مرگِ حاضر غایب از حق بودن است...

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷-۷۶۵)

ـ دربارهٔ خروس

شهوتّی است او و بس شهوت پرست
زآن شراب زهر ناکِ ژاژ، مست

گر نه بهر نسل بودی ای وصیّ
آدم از ننگش بکردی خود خصیّ
گفت ابلیس لعین دادار را
دام زفتی خواهم این اشکار را...

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۲-۹۴۰)

چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن گردن

(حدیقه، ص ۷۲۴)

ـ آتش

• قالَ حَرِّقُوهُ وَانْصُروا آلِهَتَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ. قُلْنا یا نارُ کُونی بَرداً وَ سلاماً عَلیٰ ابراهیم.

(الانبیاء/ ۷۰-۶۹)

یا رب این آتش که در جان من است
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

(حافظ، ص ۲۰۹)

گلستان کند آتشی بر خلیل
گروهی بر آتش برد ز آب نیل

(کلیات سعدی، ص ۲۰۲)

عارفان از قهر بیش از لطف می یابند فیض
بر خلیل الله باغ دلگشا در آتش است

عشـق عـالـم سوز صـائب همـچو گـلزار خلـیل
بـاغـهـا در پـرده دارد گـرچـه پـیـدا آتش اسـت
(صائب، جلد۲، ص۵۱۰ ـ غزل۱۰۰۸)

چـون خـلـیـل آن کس کـه از نـمـرود رست
خـوش تـوانـد کـرد بـر آتش نشسـت
سـر بـزن نـمـرود را هـمـچـون قـلـم
چـون خـلـیـل الله در آتش نـه قـدم
چـون شـدی از وحشـت نـمـرود پـاک
حـلّـه پـوش از آتشـین طـوقـت چـه بـاک
(منطق الطیر، ص ۳۵)

عصـمـت یـا نـار کـونـی بـارداً لا تـکـون الـنـار حـرّاً شـارداً
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۹۵٤)

نـعـرهٔ یـا نـار کـونـی بـارداً عصمت جان تو گشت ای مقتدا
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۲۰۰۹)

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت وقت آتش به جبرئیل نـهـفت
(حدیقه، ص ۱٦۸)

چـون شـنـیـد او خطـاب حـق بـا نـار
سـرد و خـوش طـبـع شـد چـو دانـهٔ نـار
(حدیقه، ص ٤۹)

۳. ابلیس

ـ قیاس

• قالَ ما مَنَعَکَ اَلّا تَسْجُدَ اِذْ أَمَرْتُکَ قالَ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین.

(الاعراف/ ۱۲) [۱٦]

سحره از لطف گفت آنْ لاٰ ضَیْر
با عزازیل قهر کرد اَنَا خیر

(حدیقه، ص ۱۰۱)

اوّل آن کس کین قیاسکها نمود
پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار از خاک بی‌شک بهتر است
من ز نار و او ز خاک اکدر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸-۳۳۹٦)

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین
دیو آدم را نبیند غیر طین

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ٤۲٤۷)

بل قضا حق است و جهد بنده حق
هین مباش اعور چو ابلیس خَلَق

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤۰۷)

نشاید بنی آدم خاکزاد
که در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین گرمی و سرکشی
نپندارم از خاکی از آتشی

(کلیات سعدی، ص ۱۷۵)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدندت آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی
از آن دیو کردند ازین آدمی

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

«... و نیز طبع آتش تکبّر است، برتری جوید، طبع خاک تواضع است فروتری خواهد. برتری ابلیس را بدان آورد که گفت «اَنَا خیر» فروتری آدم را بدان آورد که گفت: «ربّنا ظَلَمْنا انفسنا» ابلیس گفت من و گوهرمن، آدم گفت: «نه من بلکه خدای من ...»

(تفسیر کشف الاسرار، جلد ۳ ص ۵۰-۴۹)

ــ ابلیس و درخواست عُمر از خداوند تا روز رستاخیز

• قالَ اَنْظِرْنی اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثون. قالَ اِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرین. قالَ فَبِما اَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ المستقیم. ثُم لَآتِیَنَّهم مِنْ بَیْنِ اَیْدیهم وَمِنْ خَلْفِهِم وَعَنْ اَیْمانهم و عَنْ شمائِلِهِمْ وَلاتَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شاکرین. قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤماً مَدْحوراً لِمَنْ تَبِعَکَ

مِنْهم لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنکُمْ اَجْمَعین.

(اعراف/ ۱۸-۱۴)

همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام
ربّ اَنْظِرنی اِلیٰ یَوْم القیام

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۶۳۰)

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گفت انظرنی اِلیٰ یَوْمِ الجزا
کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۹-۷۶۸)

بُد زِ گستاخی کسوف آفتاب
شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۹۲)

آن بلیس بی‌تبش مهلت همی خواهد ازو
مهلتی دادش که او را بعد فردا می‌کشد

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۱۰۹)

ـ سوگند ابلیس در اغوای آدمیزادگان

- **قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعین اِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصین** (صٓ/ ۸۲)

شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان.

(کلیات سعدی، ص ۱۸۴)

• قالَ فَبِما اَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُم صِراطَکَ المستقیم.

(اعراف/ ١٦)

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان دیونی

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۴۸۸)

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بُدم من سرخ رو کردیم زرد
رنگ رنگ تست صبّاغم تویی
اصل جرم و آفت و داغم تویی
هین بخوان ربّ بِما اغویتنی
تا نگردی جبری و کژ کم تنی

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ٣-١٣٩١)

همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
تو شکستی جام و ما را می زنی

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤٠٦)

ـ تسلیم شدن شیطان توسط پیامبر(ص)

• اَسْلَمَ شَیْطانی بِیَدی[17]

گر ملک دیو شد گه آدم دیو در عهد او ملک شد هم
(حدیقه، ص ١٩٣)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس وحیل دیو مسلمان نشود

(حافظ، ص ١٥٤)

چون به دعوت کرد شیطان را طلب
گشت شیطانش مسلمان زین سبب

(منطق الطیر، ص ۱۷)

اَسْلَم الشیطان درینجا شد پدید
که یزیدی شد زفضلش بایزید

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۳۶۴۹)

٤. ادب

• اَدَّبَنی رَبّی فَأَحْسَنَ تَأدیبی. (کشف الاسرار، جلد ۲ ص ٦٢٤)

• اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائحونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدُونَ الْآمِرونَ بِالْمَعْروفِ وَالنّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَالْحافِظُونَ لِحُدودِ اللّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤمِنینَ.

(توبه/ ۱۱۲)[18]

عشر ادب خوانده ز سبع سما   عذر قدم خواسته از انبیا

(مخزن الاسرار، ص ۱٦)

داشت سلیمان ادب خود نگاه   مملکت آلوده نُجُست این کلاه

(مخزن الاسرار، ص ۲۸)

«... هر که آراستهٔ ادب نباشد، شایستهٔ صحبت نباشد و صحبت سه قسم است: یکی با حق است به ادب موافقت، دیگر با خلق است به ادب مناصحت، سیوم با نفس است به ادب مخالفت. و هر آن کس که پروردهٔ این آداب نیست، وی را با راه مصطفیٰ (ص) هیچ کار نیست... رب العزّه جل جلاله، مصطفی (ص) را اوّل آراستهٔ ادب کرد، چنانکه در خبر است: «ادّبَنی رَبّی فَأحْسَنَ تَأدیبی» لاجرم شب معراج در آن مقام اعظم ادب حضرت بجای آورد، تا ربّ العزّه از وی باز گفت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طغیٰ» و با خلق حدا ادب صحبت نگه داشت، تا از وی باز گفت «وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیم»

(کشف الاسرار، جلد ۲، ص ۲٤-٦۲۳)

ـ ادب ظاهر و ادب باطن

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است

که خدا زایشان نهان را ساتر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است
زانک دلشان بر سرایر فاطن است
تو به عکسی، پیش کوران بهر جاه
با حضور آیی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترک ادب
نار شهوت را از آن گشتی حطب
چون نداری فطنت و نور هدی
بهر کوران روی را می زن جلا

(مثنوی، دفتر دوم، ۹-۳۲۲۳)

از ادب پر نور گشته است این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بد ز گستاخی کسوفِ آفتاب
شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲-۹۱)

این زمین با سکون با ادب
اندر آرد زلزلش در لرز و تب

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۸۱)

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم شد از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹-۷۸)

۵. اربعینات

• وَاِذْ واعَدْنا مُوسیٰ اربعینَ لیلةً ثُمَّ اَتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَانتم ظالمون

(بقره/ ۵۱)

• وَواعَدْنا موسیٰ ثَلٰثینَ لیلةً وَاَتْمَمْنا بِعَشرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّه اربعینَ لَیْلَةً وَقالَ مُوسیٰ لِأخیهِ هارُون اَخْلُفْنیَ فی قَوْمی وَاَصْلِحْ وَلا تَتَّبع سَبیلَ الْمُفْسدینَ

(اعراف/ ۱۴۲[۱۹])

• خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبعینَ صَباحاً

(احادیث مثنوی، ص ۱۹۸)

• مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعینَ یَوْماً ظَهرتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ

(احادیث مثنوی، ص ۱۹۶)

بس که در بحر طلب چل صبح شَست افکنده‌ام
تا در آن شَست سبک صید گران آورده‌ام
نقد شش روز از خزانهٔ هفت گردون برده‌ام
گرچه در نقب افکنی چل شب کران آورده‌ام

(خاقانی، دکتر ضیاء الدین سجادی، ص۲۵۵)

لوح چل صبح که سی سال زبر کردم رفت
بهر چل صبح دبستان به خراسان یابم
در جهان بوی وفا نیست وگر هست آنجاست
کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم

(خاقانی، دکتر ضیاء الدین سجادی، ص۱۸۷

پست شکر گشت غبار درت
پسته و عناب شده شکرت
یک کف پست تو به صحرای عشق
برگ چهل روزه تماشای عشق
(مخزن الاسرار، ص ۳۰)

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه برآرد اربعینی
(حافظ، ص ۳۴۲)

٦. نامهای خداوند

• وَلِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنیٰ فَادْعُوهُ بِها وَذَرُوا الَّذینَ یُلْحِدونَ فی اَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ ما کانوا یَعْلَمون

(الاعراف/ ۸)[۲۰]

• هُوَ اللّهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمانُ الرَّحیم. هُوَ اللّهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزیزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یُشْرِکون. هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنیٰ یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزیزُ الْحَکیم.

(الحشر/ ۲۴-۲۲)

اِنَّ لِلّهِ تِسْعَةً وَتِسْعُونَ اِسْماً مَنْ اَحْصاها دَخَلَ الْجَنَّة (کشف الاسرار، جلد۶، ص۱۰۱)

بوالبشر کو علّم الاسماء بگست
صد هزاران علمش اندر هر رگست
اسم هر چیزی چنان کان چیز است
تا بپایان جان او را داد دست

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۵-۱۲۳۴)

نامهای بزرگ محترمت
رهبر جود و نعمت و کرمت
هر یک افزون ز عرش و فرش و مَلَک
کان هزار و یکست و صد کم یک
هر یکی زان به حاجتی منسوب
لیک نامحرمان از آن محجوب

یا رب از فضل و رحمت این دل و جان
محرم دید نام خود گردان
کفر و دین هر دو در رهت پویان
وحده لا شریک له گویان
صانع و مکرم و توانا اوست
واحد و کامران نه چون ما اوست
حیّ و قیّوم و عالم و قادر
رازق خلق و قاهر و غافر
فاعل جنبش است و تسکین است
وحده لا شریک له این است
عجز ما حجّت تمامی اوست
قدرتش نائب اسامی اوست
(حدیقه، ص ۶۰)

شبلی از پیر روزگار جُنید
کرد نیکو سؤالی از پی صید
گفت پیرا نهاد جمله علوم
مر مرا کن در این زمان معلوم
تا بدانم که راه عقبیٰ چیست
مرد این راه زین خلائق کیست
گفت برگیر خواجه زود قلم
تا بگویم ترا ز سرّ قدم
شبلی اندر زمان قلم برداشت
و آنچه او گفت یک به یک بنگاشت
گفت بنویس از این قلم «الله»
چونکه بنوشت شد سخن کوتاه

گفت دیگر چه؟ پیر گفت جز این
خود همین است کردمت تلقین
علم‌ها جمله زیر این کلمه است
هست صورت یکی و لیک همه است
علم جمله جهان جزین مشناس
بشنو فرق فربهی ز آماس

(حدیقه، ص ۳۲٤)

ـ اسم اعظم

از میان نامهای خداوند، یک نام از همه برتر است که به اسم اعظم، سَنی، مهین و بزرگ مشهور است، گروهی بر این باورند که اسم «الله» چون جامع صفات جلالیه و جمالیهٔ حق است ازاینرو «اسم اعظم» همان است و گروه دیگر «هو» و «صمد» و... را به اسم اعظم خداوند اطلاق می‌کنند.

بر آن برترین نام یزدانش را
بخواند و بپالود مژگانش را

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱۵)

بدان آه پسین کز عرش پیشست
بدان نام مهین کز شرح بیشست

(خسرو و شیرین، ص۲۹۵)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس وحیل دیو مسلمان نشود

(حافظ، ص ۱۵٤)

ـ نود و نه اسم جلالهٔ خداوند

۱. الله
۲. الرّحمان
۳. الرّحیم
۴. المَلِک
۵. القدّوس
۶. السَّلام
۷. المؤمن
۸. المُهیمن
۹. العزیز
۱۰. الجبّار
۱۱. المتکبّر
۱۲. الخالق
۱۳. الباریٔ
۱۴. المصوّر
۱۵. الغفّار
۱۶. القهّار
۱۷. الوهّاب
۱۸. الرّزاق
۱۹. الفتّاح
۲۰. العلیم
۲۱. القابض
۲۲. الباسط
۲۳. الخافض
۲۴. الرّافع
۲۵. المعزّ
۲۶. المذلّ
۲۷. السّمیع
۲۸. البصیر
۲۹. الحَکَم
۳۰. العدل
۳۱. اللّطیف
۳۲. الخبیر
۳۳. الحلیم
۳۴. العظیم
۳۵. الغفور
۳۶. الشّکور
۳۷. العلیّ
۳۸. الکبیر
۳۹. الحفیظ
۴۰. المُقیت
۴۱. الحسیب
۴۲. الجلیل
۴۳. الکریم
۴۴. الرّقیب
۴۵. المجیب
۴۶. الواسع
۴۷. الحکیم
۴۸. الودود
۴۹. المجید
۵۰. الباعث
۵۱. الشّهید
۵۲. الحقّ
۵۳. الوکیل
۵۴. القویّ
۵۵. المتین
۵۶. الولیّ
۵۷. الحمید
۵۸. المحصی
۵۹. المبدء
۶۰. المُعید
۶۱. المحیی
۶۲. الممیت
۶۳. الحیّ
۶۴. القیّوم
۶۵. الواجد
۶۶. الماجد
۶۷. الواحد
۶۸. الصّمد
۶۹. القادر
۷۰. المقتدر
۷۱. المقدّم
۷۲. المؤخّر
۷۳. الاوّل
۷۴. الآخر
۷۵. الظّاهر
۷۶. الباطن
۷۷. الوالی
۷۸. المتعالی
۷۹. البرّ
۸۰. التوّاب
۸۱. المنتقم
۸۲. العفوّ
۸۳. الرَّؤُف
۸۴. مالک الملک
۸۵. ذوالجلال والاکرام
۸۶. المقسط
۸۷. الجامع
۸۸. الغنی
۸۹. المغنی
۹۰. المانع
۹۱. الضّارّ
۹۲. النافع
۹۳. النّور
۹۴. الهادی
۹۵. البدیع
۹۶. الباقی
۹۷. الوارث
۹۸. الرّشید
۹۹. الصّبور[21]

ـ برخی از صفات خداوند:

الف) لامکانی

• فَمَنْ وَصَفَ الله سُبْحانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاهُ، وَمَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ، وَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ اَشارَ اِلَیْهِ، وَمَنْ اَشارَ اِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ

عَدَّهُ وَمَنْ قالَ «فيمَ» فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قالَ «عَلامَ؟» فَقَدْ اَخْلىٰ مِنْهُ...

(نهج البلاغه، ص ۴۰-۳۹)

خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارندهٔ بر شده گوهر است

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱)

ب) ازلی و ابدی

• الحمد لِلّهِ الْأوّل بلا اَوّلٍ كانَ قَبْلَهُ وَالْآخِرِ بلا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَه الّذى قَصُرَتْ عَنْ رُؤيَتِهِ اَبْصارُ النّاظِرين وَعَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ اَوْهامُ الْواصِفين...

(صحيفهٔ سجاديه، چاپ حسينيهٔ ارشاد، ص ۷۰)

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱)

اندر دل من بدین عیانی که تویی
و از دیدهٔ من بدین نهانی که تویی
وصّاف ترا وصف نداند کردن
تو خود به صفات خود چنانی که تویی

(رباعی منسوب به خواجه عبدالله انصاری)

نور حق را نیست ضدی در وجود
تا به ضدّ او را توان پیدا نمود
لاجرم اَبْصارُنا لاٰ تُدْرِکه
و هو یدرک، بین تو از موسی و کُه

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۱۱۳٤)

آن به دل نزدیک، دور از چشم، کز لطف گهر
در جهان است و برون است از جهان پیداست کیست

(صائب، جلد ۲، ص ٦٢٣)

ج) مکر خداوند

- اَفَأَمِنُوا مَکْرَ اللّهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّهِ اِلّاٰ الْقَوْمُ الخاسِرون.

(اعراف/ ۹۹)

- وَمَکَروا وَمَکْرَ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْماکرین.

(آل عمران/ ٤۷)

- قُلْ یاٰ عِباٰدِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِم لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیم

(الزمر/ ٥٤)

نه به لا تَأمَنْ از تو سیر شوم
نه به لا تَقْنَطُوا دلیر شوم

(حدیقه، ص ۱٥۳)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی
زانست که با بنده پر از مکر و شکنجی

(دیوان ناصر خسرو، ص ٤۹٥)

ور نداری باور از من رو ببین   در نُبی وَاللّهُ خَیْرُالماکرین

(مرآت المثنوی، ص ۸۰۱)

ماکران بسیار لکن بازبین　　　　در نُبی وَاللّٰهُ خَیْرُالماکرین

(مرآت، مثنوی، ص ۸۰۱)

د) علم خداوند

• فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ اَخيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ اَخيهِ كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ اَخاهُ فی دینِ الْمَلِکِ اِلّا اَنْ یَشاءَ اللّٰهُ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَفَوْقَ کُلِّ ذی عِلْمٍ علیمٌ

(یوسف/ ۷۶)

به از ما سخنگوی دانا یکیست
که بالاتر از علم او علم نیست
برو علم یک ذره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان بنزدش یکیست

(کلیّات سعدی، ص ۳۱۹)

حاجت موری به علم خویش بداند
در بن چاهی به زیر صخرهٔ صمّا

(کلیات سعدی، ص ۴۱۱)

• وَما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّا یَعْلَمُها...　　　(بخشی از آیه ۵۹/ انعام)

یکیست گوید برگی مگر به علم خدای
نیوفتد ز درختی هگرز نه ثمری

(ناصر خسرو، ص ۴۸۵)

هیچ برگی درنیفتد از درخت　　　　بی قضا و حکم آن سلطان بخت

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۸۹۹)

هـ) نور خدا خاموشی پذیر نیست

• یُریدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِاَفْواهِهِم وَیَأْبَی اللّهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرون

(توبه/ ۳۲)

• یُریدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِاَفْواهِهِم وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرونَ

(صف/ ۸)

ور خواهد کشتن به دهن کافر او را
روشن کندش ایزد بر کامهٔ کافر

(ناصر خسرو، ص ۱۷٤)

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آن کس پُف کند دانی چه سوزد

(مرصاد العباد، ص ۸۰)

هر که در سر چراغ دین افروخت
سبلت پُف کنانش پاک بسوخت

(حدیقه، ص ٦۳۲)

شمع حق را پُف کنی تو ای عجوز
هم تو سوزی، هم سرت ای گنده پوز

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۸)

• ... کُلَّمٰا اَوْقَدوا ناراً لِلْحَربِ اَطْفَاَهَا اللّهُ ویَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً وَاللّهُ لا یُحِبُّ الْمُفْسدین

(بخشی از آیهٔ ٦٤/المائده)

کُلَّما هُم اَوْقَدوا نارالوَغیٰ
اَطْفَأَالله نارَهُمْ حتی اَنْطَفا

عــزم کــرده کـه دلا ایـــنـجـامــه‌ایسـت
گشـتـه نـاسـی زآنـک اهـل عـزم نـیست
چـون نـبـودش تـخـم صـدقـی کـاشـتـه
حـق بـرو نسـیـان آن بـگـمـاشـتـه
گــر چــه بــر آتش زنــۀ دل مــی زنــد
آن ســتـارش را کــف حــق مــی‌کشــد

(مثنوی، دفتر ٦، ص ۲۹۱)

۷. احسان، ایثار، انفاق

- ... وَیُؤثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَلَوْ کانَ بِهِم خَصاصَةٌ وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولئک هُمُ المفلحون

(حشر/ ۹)

- وَیُطعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَیتیماً وَاسیراً

(الدهر/ ۸)

- الَّذین یَلْمِزونَ المطَّوِّعینَ مِنَ المؤمنین فِی الصَّدقاتِ وَالَّذینَ لا یَجِدونَ اِلّا جُهْدَهُم فَیَسْخَرونَ مِنْهم سَخِرَ اللّهُ منهم وَلَهُمْ عذابٌ الیمٌ.

(توبه/ ۷۹)

- أفضلُ الصَّدقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ اِلیٰ فقیرٍفی سرٍّ.

(کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۷۳٤)

آن زمان کز خدای نزد رسول — حکم مَنْ ذاالَّذی نمود نزول
مصطفیٰ را ز حال کرد آگاه — یَلْمِزون الْمُطَّوِّعین آنگاه

(حدیقه، ص ۱۲۹)

از همه چیزهای بگزیده — هست جُهْدُ المقلّ پسندیده

(حدیقه، ص ۱۳)

* * *

هر چه داری برای حق بگذار
کز گدایان ظریفتر ایثار

جـان و دل بـذل کـن کـز آب و زگـل
بـهـتـر از جـودهـاسـت جـهـد مـقلّ
سـیـد و سـرفـراز آل عـبـا
یـافـت تشریـف سـورت هـل اتـیٰ
زآن سـه قـرص جـویـن بـی مـقـدار
یـافـت در پیش حـق چـنـیـن بـازار
خـیـز و بـگـذار دنـیـی دون را
تـا بـیـابـی خـدای بـیـچـون را
درمـی صـدقـه از کـف درویش
از هـزار تـوانـگـر آمـد بـیش...

(حدیقه، ص ۸-۱۲۷)

سخـا هنـگام درویشی فـزونتر کن که شاخ رز
چـو درویشـان خزان گـردد پـدید آیـد زرافشـانش
سخـا بـهر جزا کردن ربـا خوردیست در هـمت
که یک بدهی وآنـگه ده جزا خواهی زیزدانش...

(خاقانی، دیوان، ص ۲۱۳)

خـاقـانیـا بـه سائـل اگـر یـک درم دهی
خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش
پس نـام آن کرم کـنـی ای خواجه بـرمـنـه
نـام کـرم بـه دادهٔ روی و ریـای خـویش
بـر دادهٔ تـو نـام کـرم کـی بـود سـزا
تـا داده را بـهشت شنـاسی سزای خویش
تـا یک دهی به خلق و دوخواهی زحق جزا
آن را ربـا شمـر، که شمـردی عطای خویش

دانی کرم کدام بود آنکه هر چه هست
بدهی به هر که هست و نخواهی جزای خویش

(خاقانی، دیوان، ص ۸۹۰)

• **وَلا تَجْعَلْ یَدَکَ مغلولَةً اِلی عُنُقِکَ وَلا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً**

(بنی اسرائیل/ ۲۹)

بخور چیزی از مال و چیزی بده
برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیرایستی
مصیبت بود پیری و نیستی

(فردوسی، به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

• **مَنْ جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِها.**

(انعام/ ۱۶۰)

خدایت یکی را به ده وعده کرد
بده گر نداری بدل در خلل

(دیوان ناصر خسرو، صفحهٔ ٤٦٢)

نکوکاری از مردم نیک رای
یکی را به ده می نویسد خدای

(کلیات سعدی، بوستان سعدی، ص ۳٦۳)

گر دری بر بسته شد ده در گشاد
گر قُچی شد حق عِوَض اشتر بداد

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤۷۳)

هر یکی جان را ستاند ده بها
از نُبی بر خوان تو عشر امثالها

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۳۸۳٦)

• وَاَحْسِن كَما اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ.

(القصص/ ۷۷)

«موسیٰ علیه السّلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک، نشنید و عاقبتش شنیدی.

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که ممتّع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۷۱)

از گفتار حضرت علی علیه السّلام:

• اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَيْه.

(المنهج القوی، ج ۳، ص ٤٩ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۷۳)

گفت حقّست این ولی ای سیبویه
اتّق من شرّ من اَحْسَنْتَ الیه

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲٦۳)

یا وفا خود نبود در عالم
یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

(گلستان، چاپ دکتر خطیب رهبر، ص ۱۲۲)

۸. اصحاب کهف

• سَیَقولونَ ثلاثةٌ رابعهم کَلْبُهُمْ وَیَقُولونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بالْغَیْبِ وَیَقولونَ سَبْعَةٌ وَثامِنُهُمْ کَلْبُهُم قُلْ رَبّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم ما یَعْلَمُهُم اِلّاٰ قلیلٌ.

(الکهف/۲۲)

گرچه اصحاب کهف از پی راه
جمله گشتند از آن خلل آگاه
زرق و تلبیس و مکر دقیانوس
گشت معلومشان که هست فسوس
آن که از گربه‌ای رمان باشد
کدخدای همه جهان باشد؟
یا سه یا پنج یا که هفت بدند
بود جمعیّتی چو جمع شدند
بعد از آن سگ متابعت بنمود
تا از آن یک قدم ورا بُد سود

(حدیقه، ص ۲۲۹)

سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۲)

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم می شود
ماخولیای سروری سگ می‌کند بلعام را
(کلیات سعدی، غزلیات، ص ٤١٦)

• **وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقاظاً وَهُمْ رُقودٌ وَنُقَلِّبُهُم ذاتَ الْيَمينِ وَذاتَ الشِّمالِ وَكَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِم لَوَلَّيْتَ مِنْهُم فراراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُم رُعْباً.**

(کهف/ ۱۸)

بفکن از من حِملِ ناهموار را
تا ببینم روضهٔ ابرار را
همچو آن اصحاب کهف از باغ جود
می چرم ایقاظ نی بل هم رقود
خفته باشم بر یمین یا بر یسار
بر نگردم جز چو گو بی اختیار
هم به تقلیب تو تا ذات الیمین
یا سوی ذات الشمال ای ربّ دین
(مثنوی، دفتر ٦، ص ٢٨٤)

شب ز زندان بی خبر زندانیان
شب ز دولت بی خبر سلطانیان
نی غم و اندیشهٔ سود و زیان
نی خیال این فلان و آن فلان
حال عارف این بود بی خواب هم
گفت ایزد هم رقودٌ زین مرم
خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب ربّ
(مثنوی، دفتر اول، بیت ٩-٤٠٦)

اولیا اصحاب کهف‌اند ای عنود
در قیام و در تقلّب هم رقود
می‌کندشان بی تکلّف در فعال
بی خبر ذات‌الیمین ذات‌الشمال
چیست آن ذات‌الیمین فعل حسن
چیست آن ذات‌الشمال آشغال تن

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۹۶)

گه سگی را ره دهد در پیشگاه
گه کند از گربه‌ای مکشوف راه

(منطق‌الطیر، ص ۶)

من آن هشتم هفت مردان کهفم
که بر سرنوشت جفا می‌گریزم

(خاقانی، دیوان، ص ۲۸۹)

۹. افلاک

• وَالشَّمسُ تَجْری لِمُستَقَرٍّ لَها ذٰلک تقدیرُ العزیز الْعَلیم ــ وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حتّیٰ عادَ کَالعُرْجوُنِ الْقَدیم ــ لَاالشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّیلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فی فلکٍ یَسْبَحون. (یس/ ۴۰-۳۸)

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست

(حافظ، ص ۴۳)

که هر بامدادی چو زرین سپر
ز مشرق برآرد فروزنده سر
زمین پوشد از نور پیراهنا
شده تیره گیتی بدو روشنا
چو از مشرق او سوی خاور کشید
ز مشرق شب تیره سر برکشید
نگیرند مریکدگر را گذر
نباشد ازین یک روش راست‌تر

(شاهنامه ــ چاپ دبیر سیاقی، ص ۵)

گفتهٔ دانا چو ماه نو به فزونست
گفتهٔ نادان چنان کهن شده عرجون

(دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۹)

• وَلَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُروجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرین ــ وَحَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیطانٍ رَجیمٍ ــ اِلّا مَنِ آسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبین. (الحجر/ ۱۸-۱٦)

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو
چون زرّ گدازنده که بر قیر چکانیش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۲۳)

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

(حافظ، ص ٦)

سنان دولت او دشمنان دولت و دین را
چنان زند که سنان ستاره دیو لعین را

(کلیات سعدی، ص ۷۰٤)

لا نفوذ اِلّا بسلطانٍ یَتقی
مِنْ حِراسِ الشُهْبِ روح المتقّی

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۲۳۰)

• اللهُ الّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها. (بخشی از آیه ۲ سورهٔ رعد)

که دانست کاندر هوا بی ستونی
ستاده‌ست دریا و کوه و بیابان

(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۹)

آسمان چون خیمه‌ای بر پای کرد
بی ستون کرد و زمینش جای کرد

(منطق الطیر، ص ۷)

• ... يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ... (بخشی از آیه ۵۳ سوره اعراف)

چنـان تـنـگش آورده انـدر کـنـار
کـه پنداری الـلّـیـلُ یُـغْشِی الـنَّـهـار

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۸٤)

• اِنّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدّنيا بزينَةِنِ الكواكب. (صافات/ ٦)

• وَلَقَد زَيَّنَّا السَّماءَ الدّنيا بِمَصابيحَ... (ملک/ ۵)

خـور و مـاه و پـرویـن بـرای تـوانـد
قـنـادیـل سـقـف سـرای تـوانـد

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۳٦۷)

• وَ اُلْقِیَ فِی الْأَرضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ (لقمان/ ۱۰)

• وَالجِبالَ اوتاداً... (عم/ ۷)

زمـیـن از تـب لـرزه آمـد سـتـوه
فـرو کـوفـت بـر دامـنش مـیـخ کـوه

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۲)

۱۰. اَلَست (آیهٔ میثاق)

• وَإذا اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیامَةِ اِنّا کُنّا عَنْ هٰذا غافِلِینَ. (اعراف/ ۱۷۲)

کبر و تکبّر بگذار و بگیر
در عوض کبر چنین کبریا
گفت «الستُ» تو بگفتی «بلی»
شکر بلی چیست؟ کشیدن بلا
(دیوان کبیر، جلد۱، ص۱۵۷)

مو از قالوا بلیٰ تشویشِ دیرم
گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لا تَقْنَطوا دستم نگیره
من از یا وَیْلَتا اندیش دیرم
(شرح حال باباطاهر، ص ۱۲٤)

خه خه ای درّاج معراج اَلَست
دیده بر برق بلی تاج اَلَست
چون الست عشق بشنیدی به جان
از بلی نفس بیزاری ستان
چون بلی نفس گرداب بلاست
کی شود کار تو در معراج راست
(منطق الطیر، ص ۳۶)

چون به گوش جان شنیدستی الست
از بلی گفتن مکن کوتاه دست
بسته‌ای عهد الست از پیش تو
از بلی سر در مکش زین بیش تو
چون بدو اقرار آوردی درست
کی شود انکار آن کردن درست
ای به اوّل کرده اقرار الست
پس به آخر کرده انکار الست
چون در اول بسته‌ای میثاق تو
چون توانی شد در آخر عاق تو
ناگزیرت اوست، پس با او بساز
هرچ پذرفتی وفا کن کژمباز

(منطق الطیر، ص ۱۷۵)

الا یا ایها السّاقی اَدِرْ کأساً و ناوِلها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

(حافظ، ص ۲)

تحصیل عشق ورندی آسان نمود اوّل
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

(حافظ، ص ۲۰۹)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

(حافظ، ص ۱۸)

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
(حافظ، ص ۱۸)

مگر بویی از عشق مستت کند
طلبکار عهد الستت کند
به پای طلب ره بدانجا بری
وزآنجا به بال محبّت پری
بدرد یقین پرده‌های خیال
نماند سرا پرده الّا جلال
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

ملامت کشانند مستان یار
سبکتر برد اشتر مست بار
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۷۹)

مشتاق تو از الست مست آمده‌اند
سر مست زبادهٔ الست آمده‌اند
می می‌نوشند و پند می ننیوشند
کایشان ز الست می‌پرست آمده‌اند
(مرصاد العباد، ص ۳۳۲)

غم عشق تو مادرزاد دیرم
نه از آموزش استاد دیرم
خوشم با آنکه از یمن غم ته
خراب آباد دل آباد دیرم
(شرح احوال باباطاهر، ص ۱۲۳)

الست از ازل همچنانشان بگوش
بفریاد قالوا بلیٰ در خروش
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۰)

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
(حافظ، ص ۱۸۰)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
(حافظ، ص ۱۴۰)

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
(حافظ، ص ۱۵۱)

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
(حافظ، ص ۲۵۷)

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت
(حافظ، ص ۱۳)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
(حافظ، ص ۹)

سر ز مستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
(حافظ، ص ٤٤)

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
(حافظ، ص ۱۰۸)

حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرّم زد
(حافظ، ص ۱۰٤)

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیر گاهیست کزین جام هلالی مستم
(حافظ، ص ۲۱۳)

عهد الست من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
(حافظ، ص ۲۲۵)

از هر ترنّمی دلش از جای می رود
هر کس شنیده است ندای الست تو
(صائب،)

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست
(حافظ، ص ۳۲)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
(حافظ، ص ۱۸)

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
(حافظ، ص ۲۰)

مقام عیش میسّر نمی شود بی رنج
بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
(حافظ، ص ۱۹)

۱۱. امانت

• اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی السّمٰواتِ وَالْاَرضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً (احزاب/ ۷۲)

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار به نام من دیوانه زدند

(حافظ، ص ۱۱۱)

«مجموعه‌یی می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبّت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود چنانکه فرمود: (مرصاد العباد، ص ۴۱)

• «اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ...»

کرد فضل عشق انسان را فضول
زین فزون جویی ظلوم است و جهول

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۲)

گر در افتد در زمین و آسمان
زهره‌هاشان آب گردد در زمان
ورنه خود اَشْفَقْنَ مِنها چون بُدی
گرنه از بیمش دل کُهْ خون شدی

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲-۱۹۵۱)

هیچ بد نامد آدمی را پیش
از ظلومی و از جهولی خویش
چه حدیث است هر چه پیش آید
همه از ظلم و جهل خویش آمد
حق پسندست عالم و عادل
بنده گه ظالمست و گه جاهل

(حدیقه، ص ۳۸۵)

«الهی اگرعبدالله را نمی‌نگری خود را می نگر؛ آبروی عبداله پیش دشمن مبر. امانت عرضه کردی بگریخت کوه، چون است که امانت بهرهٔ من آمد تجلّی بهرهٔ کوه؟!»

(رسالات خواجه عبدالله، ص ۱۶۳)

«درویشی را دیدم، سر بر آستان کعبه همی مالید ومی‌گفت:! یا غفور یا رحیم، تو دانی که از ظلم و جهول چه آید»

(گلستان، دکتر خطیب رهبر، ص ۱۴۴)

من آن ظلوم جهولم که اوّلم گفتی
چه خواهی از ضعفا ای کریم و از جهّال
مرا تحمّل باری چگونه دست دهد
که آسمان و زمین بر نتافتند و جبال

(کلیات سعدی، ص ۷۳۱)

زین همه خلق وزین همه بنیاد
بار تکلیف خویش بر تو نهاد

(حدیقه، ص ۴۷۲)

من که باشم چرخ با صد کاروبار
زین کمین فریاد کرد از اختیار...
در نُبی بشنو بیانش از خدا
آیت اَشْفَقْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۲۰۷ و ۲۰۲)

ذرّه ناچیز ما بر گردن همت گرفت
بار سنگین امانت را که گردون بر نتافت

(صائب، غزل ١٣٦٤، جلد، ص)

آدمی گر خون بگرید از گرانباری رواست
کآنچه نتوانست بردن آسمان بردوش اوست

(صائب، غزل ۱۱۰۸ ص ۵۵۰)

۱۲. انسان

• **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنون** (حجر/ ۲۶)

لیکن آنگه که گهرت از تو شود بیرون
تو همان تیره گل گندهٔ مسنونی

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۹۶)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدندت آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
به بیچارگی تن بینداخت خاک
چو آن سرفرازی نمود این کمی
از آن دیو کردند ازین آدمی

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۹۷)

• **هُوَالَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ لا اِلهَ اِلّا هُوَالْعَزیزُ الحکیم.**
(آل عمران/ ۶)

قدیمی نکوکار و نیکی پسند به کلک قضا در رحم نقشبند

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۲)

• **فَإذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیه مِنْ روحِی فقعُوا لَهُ ساجدین.** (الحجر/ ۲۹)

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
(حافظ، ص ۱۱۰)

ـ کرامت انسان (انسان در بُعد مثبت)

• **وَلَقَدْ کَرَّمْنا بنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ کثیرٍ مِمَّن خَلَقْنا تَفْضیلاً.**
(الاسراء/ ۷۰)

آدمی بر قدّ یک طشت خمیر
برفزود از آسمان و از اثیر
هیچ کرّمنا شنید این آسمان
که شنید این آدمی پرغمان
(مثنوی، دفتر ٦، ص ۱۷۸)

خاک بودی ترا مکرّم کرد
زان پَست جلوهٔ دو عالم کرد
از همه مهتر آفرید ترا
هر چه هست از همه گزید ترا
در نظر از همه لطیف‌تری
به صفت از همه شریف‌تری
خوبتر ازتو نقشبند ازل
هیچ نقشی نبست در اوّل...
باطنت را به لطف خود پرورد
ظاهرت قبلهٔ ملائک کرد
آفرینش همه غلام تواند
از پی قوّت و قوام تواند

اینهمه عزت و شرف که تراست
تو زخود غافلی، عظیم خطاست
(مثنوی طریق التحقیق، ص ۱٤٦)

تخم بطی گرچه مرغ خانگی
زیر پرّ خویش کردت دایگی
مادر تو بطّ آن دریا بُدست
دایه‌ات خاکی بدو خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندراست
آن طبیعت جانت را از مادر است
میل خشکی مر ترا زین دایه است
دایه را بگذار که او بدرایه است
دایه را بگذار بر خشک و بران
اندرآ در بحر معنی چون بطان
گر ترا مادر بترساند ز آب
تو مترس و سوی دریا ران شتاب
تو بطی بر خشک و برتر رانده‌ای
نی چو مرغ خانه، خانه کنده‌ای
تو ز کرّمنا بنی آدم شهی
هم به خشکی هم به دریا پا نهی
که حملناهم علی البحری بجان
از حملناهم علی البرّ پیش ران...
(مثنوی، دفتر ۲، ص ٤٦۰-٤٥۹)

منّت کردگار هادی بین کآدمی را ز جمله کرد گزین
(حدیقه، ص ۷۸)

ـ انسان موجودی برتر از فرشته و دون تر از بهائم!

• اَمْ تَحْسَبُ اَنَّ اکثَرَهُمْ یَسْمَعونَ اَوْیَعْقِلونَ اِن هُم اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سبیلاً.

(فرقان/ ٤٤)

• اِنَّ الله تعالیٰ خلق الملائکةَ وَرَکَّبَ فیهم الْعقْلَ وَخَلَقَ الْبَهائمَ وَرکّبَ فیهم الشَّهْوَةَ وَخلَقَ بنی آدَمَ وَرَکّبَ فیهم العقلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُواَعْلیٰ مِنَ الملائکةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَاَدْنیٰ مِن الْبَهائم.

این حدیث به گونهٔ دیگری در احادیث مثنوی آمده است:

• اِنَّ اللّهَ رَکَّبَ فی الْمَلائکةِ عَقْلاً بِلا شَهْوةٍ وَرَکَّبَ فی بنی آدَمَ کلَیْهِما فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَخَیْرٌمِن الملائکةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَشَرٌّمِنَ الْبَهائم.

(احادیث مثنوی، ص ۱۱۸)

در حدیث آمد که خلاق مجید
خلق آدم را سه گونه آفرید

یک گُرُه را جمله عقل و علم و جود
آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی
همچو حیوان از علف در فربهی

او نبیند جز که اصطبل و علف
از شقاوت غافل است و از شرف

این سوم هست آدمیزاد و بشر
نیم او افرشته و نیمش ز خر

نیم خر خود مایل سفلی بود
نیم دیگر مایل عقلی (علوی) بود

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب
وین بشر با دو مخالف در عذاب

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند
آدمی شکلند و سه امت شدند
یک گُرُه مستغرق مطلق شدند
همچو عیسیٰ با ملک ملحق شدند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل
رسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رسته وز زهد و جهاد
گوئیا از آدمی او خود نزاد
قسم دیگر با خران ملحق شدند
خشم محض و شهوت مطلق شدند
وصف جبریلی در ایشان بود رفت
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت...
مرده گردد شخص کوبی جان شود
خر شود چون جان او بی «آن» شود...
نام کالانعام کرد آن قوم را
زآنک نسبت کو به یقظه نوم را...
روح حیوانی ندارد غیر نوم
حسّهای منعکس دارند قوم...

(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۳٦٦)

هست ترکیب نفس انسانی
نفسی و عقلی و هیولانی
از دل و جان و نیروی فائت
حدّ او حیّ ناطق مائت
گل و دل دان سرشتهٔ آدم
این بر آن، آن بر این شده درهم

هر چه جز مردمند یکرنگند
یا همه صلح یا همه جنگند
روح انسان عجایب است عظیم
آدم از روح یافت این تعظیم
بلعجب روح، روح انسانی است
که در این دیو خانه زندانی است
گاه با امر سوی حق یازد
گاه با خلق [خالگی] بازد
پایی اندر تن و یکی در جان
متحیّر بمانده چون مرجان

(حدیقه، ص ۳۸۳)

آدمیزاده طرفه معجونی است
از فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود به ازین
ور شود سوی آن شود کم از آن

(سنایی، به نقل از امثال و حکم، جلد ۱، ص ۲۸)

***

همه گشته نفایه سیم دغل
آنکه گفتش خدای بل هم اضلّ

(حدیقه، ص ٦٧٨)

در تو هم دیوی است و هم ملکی
هم زمینی به قدر و هم فلکی
ترک دیوی کنی ملک باشی
وز شرف برتر از فلک باشی

(سنایی به نقل از امثال و حکم، جلد ۱، ص ۲۸)

آدمی را میان عقل و هوا
اختیار است شرح کرّمنا

(حدیقه، ص ۳۷۳)

نه هر آدمیزاده از دد بهست
که دد زآدمیزادهٔ بد بهست
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بر دواب

(کلیات سعدی، ص ۲۴۸)

«ای عزیز اگر تمامتر از این خواهی که گفتم، از این سه طایفه بیان و شرح خواهی، گوش دار و از مصطفیٰ علیه السّلام بشنو: «**اَلنّاسُ ثَلاثَةُ اَقْسامٍ، قِسْمٌ یَشْبهونَ الْبَهائمَ وَ قِسْمٌ یَشبهون الملائکةَ وَقِسْمٌ یَشْبهونَ الْأنبیاءَ**»، گفت بنی آدم سه قسم شده‌اند: بعضی مانند بهائم باشند همهٔ همت ایشان اکل و شرب بود، و خواب و آسایش. «**أولٰئک کَالْأنعام بَلْ هُمْ اضلّ**» این گروه باشند و بعضی مانند فریشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد و فریشته صفتان باشند، بعضی مانند پیغامبران و شبه‌رسولان، همت ایشان عشق و محبّت و شوق و رضا و تسلیم باشد؛ گروه سوم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد و بر همه گذر کرده! تو خود هنوز یک مقام را ندیده‌ای، این همه چگونه فهم توانی کردن؟! چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را به معراج قلب در کار آرد شعاعی از آتش عشق «**نارُالله الْمُوقَدةِ الّتی تَطّلِعُ عَلَی الْأفْئدَة**» شعله‌ای بزند شعاعی بر سالک آید، مرد از پوست بشریت و عالم آدمیّت بدر آرد...»

(عین القضاة، تمهیدات، ص ۵۱-۵۰)

ــ عالم اصغر

دَوائک فیکَ وَلٰا تَبْصُرُ   وَ دائکَ مِنْکَ وَلٰا تَشْعُرُ
أتَزْعَمُ اَنّکَ جرمٌ صغیرٌ   وَ فیکَ اَنْطَوَی الْعٰالَمُ الاکبرُ
وَ اَنْتَ الکتاب المبین الّذی   بِأسْطُرِهِ الّذی یُظْهَرُ المضمرُ

(دیوان منسوب به حضرت علی (ع) ص ۲۳)

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد

(حافظ، ص ۹۶)

پس به صورت عالم اصغر توی
پس به معنی عالم اکبر توی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است
باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت از شجر بودش ولاد
مصطفی زین گفت کآدم و انبیاء
خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون
رمز نحن الآخِرون السّابقون
گر به صورت من زآدم زاده‌ام
من به معنی جدّ جد افتاده‌ام
کز برای من بدش سجدهٔ ملک
وز پی من رفت بر هفتم فلک
پس ز من زایید در معنی پدر
پس زمیوه زاد در معنی شجر

(مثنوی، دفتر چهارم، ص ۳۰۹)

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند
از خویشتن بپرس تو ای عالم صغیر
(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۷)

ـ همدردی با همنوع

• مَثَلُ الْمُؤمِنینَ فی تَوادِّهِم وَتَراحُمِهِم وَتَعاطُفِهِم مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَ آشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سایر الجسد بِالسَّهَرِ وَالْحُمّیٰ

(احادیث مثنوی، ص ۱۳۷)

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی
(کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۷)

بر مسلمانان نمی آری تو رحم
مؤمنان خویشند و یکتن شحم و لحم
رنج یک جزوی ز تن رنج همه است
گردم صلحست یا خود ملحمه است
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ٨-٣٢٤٧)

• اَلْمَرءُ مخبُوٌء تحت لِسانِهِ

زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پیله ور
(کلیات سعدی، گلستان، ص ۳۲)

یکی خوب خُلق و خَلَق پوش بود
که در مصر یک چند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور
به گردش چو پروانه جویای نور
تفکّر شبی با دل خویش کرد
که پوشیده زیر زبانست مرد
اگر همچنین سر به خود در برم
چه دانند مردم که دانشورم
سخن گفت و دشمن بدانست و دوست
که در مصر نادانتر از وی هموست

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۳۴٤)

۱۳. اولیاء الله

- رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْن لا یُؤبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللهِ لَأَبَرَّهُ.

(حدیث، مرصادالعباد، ص ۲۲۴)

- اَوْلیائی تَحْتَ قِبابی لا یَعْرِفُهُم غَیْری. (احادیث مثنوی، ص ۵۲)

صد هزاران پادشاهان و مهان
سر فرازانند ز آنسوی جهان
نامشان از رشک حق پنهان بماند
هر گدایی نامشان را بر نخواند

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲-۹۳۱)

ای بسی اصحاب کهف اندر جهان
پهلوی تو پیش تو هست این زمان
یار با او غار با او در سرور
مُهر بر چشمست و بر گوشت چه سود؟

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۴۰۵)

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا
مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخر زمان

کیف مدّ الظّل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۴۲۳)

مردان راهت از نظر خلق در حجاب
شب در لباس معرفت و روز در قبا
(کلیات سعدی، ص ۷۰۱)

پراکندگانند زیر فلک
که هم دُر توان خواندشان هم ملک
قوی بازوانند کوتاه دست
خردمند و شیدا و هشیار و مست
گه آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز
گه آشفته در مجلسی خرقه سوز
نه سودای خودشان نه پروای کس
نه در کنج توحیدشان جای کس
پریشیده عقل و پراکنده هوش
ز قول نصیحتگر آکنده گوش
به دریا نخواهد شدن بط غریق
سمندر چه داند عذاب حریق
تهی دست مردان پر حوصله
بیابان نوردان بی قافله
عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنّار داران پوشیده دلق
ندارند چشم از خلائق پسند
که ایشان پسندیدهٔ حق بسند
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۲)

«ای جان و جهان، آنها که ایشان را از برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده‌اند و اصحاب وصول وصال‌اند و ارباب فضل و نوال، اینجا در زیر قباب غیرت متواری‌اند که **«اولیائی تَحْتَ قبابی لا یَعْرِفُهم غَیْری»** ایشان بس شوریده حال و بشولیده مقالند، بس بی سروسامان و بس بی پروبالند، **«رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَر ذی طِمْرَیْن»** ایشانند.»

(مرصاد العباد، ص ۳۷۹)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند

(حافظ، ص ۱۳٦)

عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنار داران پوشیده دلق

(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۸۲)

ننگ از فقیر اشعث اغبر مدار از آنک
در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت
دامن کشان سندس خُضرند و عبقری
روی زمین به طلعت ایشان منوّر است
چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری

(کلیات سعدی، ص ۵-۷۵٤)

دین زدرویشان طلب زیرا که شاهان را مدام
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

(سنایی، ص ٤٦۷)

ـ ابیتُ عِندَ ربّی

- **آبیتُ عِنْدَ ربّی یُطْعِمُنی و یَسْقینی** (احادیث مثنوی، ص ۸۸)

بلکه رزقی از خداوند بهشت
بی صداع باغبان بی رنج و کشت
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۴۱)

فرّخ آن کو همه طعام و شراب
از مسبّب ستد نه از اسباب
(حدیقه، ص ۱۶۰)

قوت اصلیّ بشر نور خداست
قوت حیوانی مرو را ناسزاست
لیک از علّت درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل
روی زرد و پای سُست و دل سبک
کو غذای وَالسّما ذاتِ الْحُبُک
آن غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی‌گلو و آلت است
شد غذای آفتاب از نور عرش
مر حسود و دیو را از دود فرش...
(مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۰۶)

قوّتت از قوّت حق می زهد
نه از عروقی کز حرارت می جهد
این چراغ شمس کو روشن بود
نه از فتیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود
نه از طناب و اُستنی قائم بود

قـوت جـبـریـل از مطـبـخ نـبـود
بـود از دیـدار خـلاّق وجـود
هـمـچـنـان ایـن قـوّت ابـدال حـق
هـم ز حـق دان نـه از طعـام و از طـبـق
چشمشـان را هـم ز نـور اشـرشتـه انـد
تـا ز روح و از ملـک بگـذاشتـه انـد...

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۳)

ــ تشبیه مؤمن به نی

- **مَثَلُ الْمؤمِنِ کَمَثَلِ الْمِزْمارِ لا یَحْسُنُ صَوْتُهُ اِلّا بخلاً بَطْنِهِ**

(احادیث مثنوی، ص ۲۲۲)

نـی پـیـمـبـر گـفـت مؤمـن مِزْهر است
در زمـان خـالـیـی نـوحـه گـر اسـت
چـون شـود پُر مطربش بـنـهـد زدست
پر مشو کآسیب دست او خوش است

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤-٤٢١٣)

در انـدرون مـن خستـه دل نـدانـم کـیـست
کـه مـن خموشـم و او در فغـان و در غـوغـاست

(حافظ، ص ۱۷)

در پس آینـه طوطی صفـتـم داشـتـه انـد
آنـچـه استاد ازل گـفـت بگـو مـی‌گـویـم

(حافظ، ص ۲٦۲)

ــ واحدٌ کالاُلْف

- **لَیْسَ شَیْءٌ خیراً مِنْ الفٍ مِثْلِهِ اِلّا الانسانُ المؤمِنِ.**

(احادیث مثنوی، ص ۱۸٤)

واحِدٌ کالالف کیْ بود آن ولی
بلکه صد قرن است آن عبدالعلی
خم که از دریا درو راهی شود
پیش او جیحونها زانو زند
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۲)

یکی ز ما و هزار از شما اگر چه شما
چو مار و مورچه بسیار و ما نه بسیاریم
(دیوان ناصر خسرو، ص ۲۶۸)

ـ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْت

• **فَلَمْ تَقْتلُوهُم وَلکنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَما رَمَیْتَ اِذ رَمَیْتَ وَلکنَّ اللّهَ رَمیٰ وَلِیُبْلِیَ الْمُؤمنینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً اِنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ** (الانفال/ ۱۷)

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
گفت ایزد ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْت
گر بپرّانیم تیر آن نی زماست
ما کمان و تیراندازش خداست...
(مثنوی، دفتر اول، ص ۳۸)

گفت من تیغ از پی حق می زنم
بندۀ حقّم نه مأمور تنم
شیر حقّم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۸-۳۷۸۷)

ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ در حراب
من چو تیغم و آن زننده آفتاب
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۳)

مـا رَمَـیْـتَ اِذْ رَمَـیْـتَ گـفـت حـق
کـار حـق بـر کـارهـا دارد سـبـق
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۱۰۳۶)

مـا رَمَـیْـتَ اِذ رَمَـیْـتَ راسـت دان
هـر چه دارد جـان، بـود از جـان جـان
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲۵۳۰)

ما رَمَـیْـتَ اذ رَمَـیْـت از نسبت است
نـفـی اثبات است، هر دو مثبت است
آن تـو افـکـنـدی که بـر دست تـو بـود
تـو نـیـفـکـنـدی کـه قـوت حـق نـمـود
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۶۰-۳۶۵۹)

مـا رَمَـیْـت اِذْ رَمَـیْـتَ ابـتـلاسـت
بـر نـبـی کـم نـه گـنـه کـان از خـداست
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۱۷۲۵)

گـر گـزنـدت رسـد ز خـلـق مـرنـج
کـه نـه راحـت رسـد ز خـلـق نـه رنـج
از خـدا دان خـلاف دشـمـن و دوسـت
کـیـن دل هـر دو در تصـرّف اوسـت
گـر چـه تـیـر از کـمـان هـمـی گـذرد
از کـمـانـدار بـیـنـد اهـل خـرد
(کلیات سعدی، گلستان، ص ٦۰)

• اَ لَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلاً.
(فرقان/٤۵)

لطف حق سایه‌ش افکند بر دل
پس بگوید که کیف مدّ الظّل

(حدیقه، ص ١٦٥)

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا
مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخر زمان
کیف مدّ الظّل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۵-٤٢٣)

۱۴. بلا

• وَقَطَّعْناهُم فِی الْأرضِ أُمَماً منهُم الصّالِحونَ وَمِنْهم دُونَ ذلِکَ وَبَلَوْناهم بِالْحَسَناتِ وَالسَّیِّئاتِ لَعَلَّهُم یرجعون. (اعراف/ ۱۶۸)

• وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالجوعِ وَنقصٍ مِنَ الْأَموالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمراتِ وَبَشِّرِ الصّابرین. (البقره/ ۱۵۵)

• إذا اَحَبَّ اللّهُ عَبْداً صَبَّ علیه الْبلاءَ صَبّاً. (کشف الاسرار، جلد ٤، ص ۳۲٤)

اشدّ النّاسِ بلاءً نِ الأنبیاء ثُمَّ الصّالحونَ ثُمَّ الامثلُ فالأمثل (احادیث نبوی، ص ۱۰۷)

• ما اُوذِیَ نبیٌّ (قط) بِمِثْلِ (اَوْمثل) ما اُوذیتُ (قط). (کشف الاسرار، جلد ۱، ص ۱۷۸)

راه جان بازیست و در هر غیشه ای
آفتی در دفع هر جان شیشه ای
راه دین ز آن رو پر از شور و شر است
که نه راه هر مخنّث گوهر است
در ره این ترس امتحانهای نفوس
همچو پرویزن به تمییز سپوس
(مثنوی، دفتر ٦، ص ۳۰)

***

در نگر اوّل که با آدم چه کرد
عمرها بر وی در آن ماتم چه کرد

باز بنگر نوح را غرقاب کار
تا چه برد از کافران سالی هزار
باز ابراهیم را بین دل شده
منجنیق و آتشش منزل شده...
باز بنگر تا سر پیغمبران
چه جفا و رنج دید از کافران

(منطق الطیر، ص ۳-۲)

«ایوب علیه‌السّلام، رأس الصّابرین اِلیٰ یَوْمِ القیامة، در هر دوری بار بلا را حمّالی برخاست و هیچ حمّالی چون ایّوب پیغامبر نخاست. از جبّار کائنات وحی آمد که این بلا بستر انبیاست و ذخیرهٔ اولیا و اختیار اصفیا، هر یکی به نوعی ممتحن بودند: نوح، به دست قوم خویش گرفتار، ابراهیم به آتش نمرود، اسحاق به فتنهٔ ذبح، یعقوب به فراق یوسف، زکریّا و یحییٰ به محنت قتل، موسی به دست فرعون و قبطیان و علی‌هذا اولیاء واصفیا یکی را محنت غربت بود و مذلّت یکی را گرسنگی و فاقت، یکی را بیماری و علّت، یکی را قتل و شهادت، مصطفیٰ (ص) گفت: «**اِنَّ اللّهَ عزّوجلّ اِدَّخَرَ الْبلاءَ لِأَوْلیائهِ کَما اِدَّخَرَ الشَّهادَةَ لِأَحِبّائهِ...**»» (کشف الاسرار، جلد ۸، ص ۳۶۳)

هر که در این بزم مقرب‌تر است   جام بلا بیشترش می دهند

(امثال و حکم، جلد ٤، ص ۱۹۵۷)

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

(حافظ، ص ۳۳۱)

روندگان طریقت ره بلا سپرند
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

(حافظ، ص ۱۷۵)

ناز پرورد تنعّم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

(حافظ، ص ۱۰۸)

خاصان حق همیشه بلیّت کشیده‌اند

هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا

(کلیات سعدی، ص ۷۰۲)

خه خه ای درّاج معراج الست

دیده بر فرق بلی تاج الست

چون الست عشق بشنیدی بجان

از بلی نفس بیزاری ستان

چون بلای نفس گرداب بلاست

کی شود کار تو در معراج راست

(منطق الطیر، ص ۳۶)

عاشق آن بی که دائم در بلا بی

ایوب آسا به کرمان مبتلا بی

حسن آسا بنوشه کاسهٔ زهر

حسین آسا شهید کربلا بی

(آثار و احوال باباطاهر، ص ۱۵٤)

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند

درد آن بود که بر دل مردان رقم زند

آن را مسلّم است تماشای باغ عشق

کو خیمهٔ نشاط به صحرای غم زند

(خاقانی، ص ٦۱۳)

دانـنـد عـاقـلان کـه مـجـانـیـن عشـق را
پـروای قـول نـاصـح و پـنـد ادیـب نـیـست
هـر کـو شـراب عشـق نـخـورده است و دُرد درد
آن است کز حیات جهانش نصیب نیست

(کلیات سعدی، ص ۷۱۲)

خوشا وقت شوریدگان غمش / اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور / به امّید، اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم در کشند / وگر تلخ بینند دم در کشند
بلای خمار است در عیش مل / سلحدار خاراست با شاه گل

(کلیات سعدی، ص ۲۷۹)

عاشقان را غذا بلا باشد / عاشقی بی بلا کجا باشد؟!
لقمه از سفرهٔ بلا خوردند / می زمیخانهٔ رضا خوردند
هر که را در جهان بلا دادند / اولش شربت رضا دادند
نزد آنکس که در ره آمد مرد / رنج و راحت یکیست و دارو و درد
رهروان از بلا نپرهیزند / چون بلا رخ نمود نگریزند

(مثنوی طریق التحقیق سنایی، بیت ۶۰۶-۶۰۱)

۱۵. بهشت

• فِی سِدْرٍ مخضودٍ وطَلْحٍ منضودٍ وظلٍّ ممدود... (واقعه/ ۳۰)

ظلّ ممدود و خم زلف توام بر سر باد
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
(حافظ، ص ۱۰۷)

• لَمْ یَطْمِثْهُنَّ انسٌ قَبْلَهُم وَلا جانٌّ... (الرحمان/ ۵۶)

ور زنانی که کسی دست بر ایشان ننهاد
همه دوشیزه و همزاد به یک صورت شاب
(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۰)

• مَثَلُ الجنَّةِ الّتی وُعِدَ المتّقون تجری مِنْ تَحْتِهَا الانهار. (الرعد/ ۳۵)

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنّاتُ تجری تَحْتِهَا الانهار داشت
(حافظ، ص ۵۴)

آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در زیر درختان بهشتی انهار
(سعدی، ص ۷۲۰)

• فیها اَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غیرِ اٰسِنٍ وَاَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَاَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ

لِلشّاربین وَ اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفّیً وَ لَهُمْ فیها مِنْ کُلِّ الثَّمراتِ...

(محمد/ ۱۵)

خداوند جوی می و انگبین
همان چشمهٔ شیر و ماءِ معین
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبّی و وصیّ گیر جای

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۷)

• وَ حُلّوا اَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهوراً. (الانسان/ ۲۱)

وَ جَزاهم قبای جمع بقا   وَ سَقاهم شفای اهل سقا

(حدیقه، ص ۲۱۰)

ای شهنشه درین سرای غرور   بخور این شربت شراب طهور

(حدیقه، ص ۵۵۰)

• خِتامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسون (المطفّفین/ ۲۶)

• اِنَّ الْأَبرارَ یَشْرَبُون مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافوراً (الانسان/ ۵)

آن شرابی که ز کافور مزاجست در او
مهر نشکسته بر آن پاک و گوارنده شراب

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰)

• وَیَلْبَسونَ ثیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ اِسْتَبْرَقٍ... (کهف/ ۳۱)

فردات امید سندس خُضر و ستبرقست
و امروز خود به زیر حریری و ملحمی

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۵۱)

• اِنَّ الْمُتَّقینَ فِی جنّاتٍ وَنَهَرٍ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ. (القمر/ ۵۵-۵۴)

مقعد صدق از ولایت ماست
هر که آنجاست در حمایت ماست
همگان خاص حضرت سلطان
جسته از بند انجم و ارکان
رهروان بینی از سر غیرت
همه افتاده در ره حیرت
ساکنان بینی از سر اخلاص
چشم بگشاده بر سرادق خاص

(مثنوی طریق التحقیق، بیت ۹۳-۹۱)

• مُتَّکئینَ فیها عَلَی الْأرائکِ لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَلا زمهریراً. (الدهر/ ۱۳)

• وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ وَاَبْقیٰ. (اعلیٰ/ ۱۷)

آن جهان جز باقی و آباد نیست
زآنک آن ترکیب از اضداد نیست
این تفانی از ضد آید ضد را
چون نباشد ضد نبود جز بقا
نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر
که نباشد شمس و ضدش زمهریر

(مثنوی، دفتر ٦، ص ۲۷٤)

• اِلهی ما عَبَدْتُک طَمَعاً فی جَنَّتِکَ وَلا خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَلکن وَجَدْتُکَ مستحِقاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُک.

(با اندکی اختلاف، احادیث مثنوی، ص ۱۷۱)

و نیز: اِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللّهَ رَغْبَةً فَتِلْکَ عبادَةُ التجّارِ وَاِنَّ قوْماً عبدُوا الله رَهْبَةً فَتِلْکَ عِبادَةُ العبیدِ وَاِنَّ قَوْماً عَبدوا الله شکراً فتلْکَ عبادَة الْأحرار.

(نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۱۹۲)

«و تعبّد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان، بل که از

راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت و به هر چه پروراند حضرت عزت، راضی باشد و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند...»

(مرصادالعباد، ص ۲۶۵)

زاهدان و مصلحان مر نزهت فردوس را
و این گروه لاابالی جان عشق انگیز را

(دیوان سنایی، ص ۲۶)

زندگی خود نخواهد بهر خوذ
نی پی ذوق حیات مستلذّ
هر کجا امر قِدَم را مسلکی است
زندگی و مردگی پیشش یکی است
بهر یزدان می زید نی بهر گنج
بهر یزدان می مُرَد نز خوف و رنج
هست ایمانش برای خواست او
نی برای جنّت و اشجار و جو
ترک کفرش هم برای حق بود
نی ز بیم آنکه در آتش رود

(مثنوی، دفتر ۳، ص ۱۰۹)

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر

(حافظ، ص ۱۷۱)

۱۶. دوزخ

● یا ایّها الّذینَ آمَنوا قُوا انفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ ناراً وقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ.

(تحریم/ بخشی از آیه ۶)

آدمی نیز کش ریاضت نیست
پیش دانا ورا افاضت نیست
علف دوزخ است و ترسان است
با حجر در جحیم یکسان است
مر ورا هست جای خوف و هراس
خوانده در نص هم وَقود النّاس

(حدیقه، ص ۱۶۰)

هیزم دوزخ تن است و کم کنش
ور بروید هین تو از بن برکنش
ورنه حمّال حطب باشی حطب
در دو عالم همچو جفت بولهب

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۹-۱۰۹۸)

از پی یک دو روزه عمر قصیر
چند هیزم کشی به قعر سعیر

(مثنوی طریق التحقیق، ص ۷۰۳)

● وَانْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبّکَ حَتْماً مَقضیّاً.

(مریم/ ۷۱)

• لاٰ يَبْقىٰ بِرٌّ وَلاٰ فاٰجِرٌ اِلّاٰ دَخَلَهاٰ فَتَكُونُ عَلَى الْمُؤمِنِ بَرْداً وَسَلاٰماً كماٰ كانَت علىٰ ابراهيمَ. (احاديث مثنوی، ص ۱۸۷)

گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر
لیک هم بهتر بود زآنجا گذر
گرچه دوزخ دور دارد زونکال
لیک جنّت به ورا فی کلّ حال

(مثنوی، دفتر ٦، ص ۲۷۵)

زین جهانت بدان جهان سفر است
گذرت راست بر پل سقر است
غم این ره نمی‌خوری چکنم؟
هیمه با خود همی بری چکنم؟
روزی از روزها به راهگذر
خرکی بر دکان آهنگر
از قضا می‌گذشت با هیمه
شرری جست از یکی نیمه
همه آتش گرفت، یکسر سوخت
آخرالامر در میان خر سوخت
چون تا با هیمه بر سقر گذری
عجب ار بگذری و جان ببری!
نگذری زآنکه بس گرانباری
زیر بار گران گرفتاری

(مثنوی طریق‌التحقیق، بیت ۷۱۰-۷۰٤)

که بود امت ترا ناچار
به جهنم به جمله راهگذار

(حدیقه، ص ۲۸۸)

● یَوْمَ نَقولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتَ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مزید (ق/ ۳۰)

***

نـــدارنـــد تـــن پـــروران آگـــهـــی
کـه پر مـعده باشد ز حـکـمت تـهی
دو چشـم و شـکـم پـر نگردد به هـیـچ
تـهـی بـهـتـر ایـن رودهٔ پـیـچ پـیـچ
چو دوزخ که سـیـرش کـنـنـد از وَقـیـد
دگر بـانـگ دارد که هـل من مـزیـد
(کلیات سعدی، ص ۳۳٤)

● تقولُ النّارُ للمؤمنِ جُزیا مؤمنُ فَقَد اَطْفأ نورُکَ لَهَبی

(جامع صغیر به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۵۲)

تـو مـثـال دوزخـی او مـؤمـن اسـت
کشتـن آتش به مـؤمن مـمکـن است
مصطفـیٰ فـرمـود از گفـت جـحـیم
که بـه مـؤمـن لابه گر گـردد ز بـیـم
گـویـدش بـگـذر ز مـن ای شـاه زود
هـیـن کـه نـورت سـوز نـارم را ربـود
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۹-۱۲٤۷)

آه عـــارف چـــو راه بـــرگـــیـــرد
دوزخ از بـیـم او سـپـر گـیـرد
(حدیقه، ص ۱۰۲)

کشـتـن ایـن نـار نـبـود جـز بـه نـور
نـورک اطـفـاء نـارنـا نـحـن الشـکـور
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۳٤۸۱)

ز آنکه دوزخ گـوید ای مؤمـن تـو زود
بـر گـذر کـه نـورت آتش را ربـود

بگذر ای مؤمن که نورت می‌کشد
آتشم را چونکه دامن می‌کشد
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۱۰-۲۷۰۹)

ز آتش مؤمن از اینرو ای صفی
می‌شود دوزخ ضعیف و منطفی
گویدش بگذر سبک ای محتشم
ورنه ز آتشهای تو مُرد آتشم
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۱۰-٤٦۰۹)

• ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظّالمینَ فیها جِثیّاً. (مریم/ ۷۲)

آمد آیت دگر که یافت فرج   آنکه را حیلت است ثمَّ نُنَج
(حدیقه، ۲۸۸)

• وَلا یَدْخُلونَ الْجَنَّةَ حَتّیٰ الْجَملُ فی سَمِّ الْخیاطِ (اعراف/ ٤۰)

درین پیدا نهانی را چو دیدی
برون رفت اشترت از چشم سوزن
(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۵۵)

دل تنگتر ز دیدهٔ سوزن شده است و من
بختی غم به دیدهٔ سوزن درآورم
(دیوان خاقانی، ص ۲٤۱)

آنچه بر من می رود گر بر شتر رفتی ز غم
کافر حربی زدی در جنّت الْمأویٰ قدم

۱۷. پیغمبر خاتم حضرت محمّد (ص)

• كُنْتُ اوّلُ النبيّنَ فِى الخلقِ وَآخِرهُم فِى الْبعث. (احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)

• كُنْتُ نبيّاً وَآدَمُ بَيْنَ الرّوُحِ وَالْجَسَدِ. (احادیث مثنوی، ص ۱۰۲)

بنگرم سرّ عالمی بینم نهان

آدم و حوّا نرسته از جهان

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۴۲)

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام

من به معنی جدّ جد افتاده‌ام

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۵۲۷)

بهر این فرموده است آن ذوفنون

رمز نحن الآخِرونَ السّابقون

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۵۲٦)

بلند آسمان پیش قدرت خجل

تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

تو اصل وجود آمدی از نخست

دگر هر چه موجود شد فرع تست

(بوستان، ص ۲۰٤)

آنچه اوّل شد پدید از غیب غیب
بود نور پاک او بی هیچ ریب
بعد از آن، آن نور عالی زد علم
گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالمست
یک علم ذرّیّت است و آدمست
(منطق الطیر، ص ١٦)

کُنْتُ نبیّاً چو علم پیش برد
ختم نبوّت به محمّد سپرد
(مخزن الاسرار، وحید، ص ۱۲)

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت شرف کز خلف عطسهٔ او بود باب
(خاقانی، ص ٤٥ چاپ عبدالرسولی)

ـ لولاک

• لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الْاَفلاک (احادیث مثنوی، ص ۱۷۲)

آفرینش را جز او مقصود نیست
پاک دامن تر از او موجود نیست
(منطق الطیر، ص ۱۵)

با محمّد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا لَوْلاک گفت
(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۷۳۷)

ز آنکه لَوْلاکست بر توقیع تو
جمله در انعام و در توزیع تو
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۲۱۰۳)

ــ معراج

● سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیر. (بنی اسرائیل/ ۱)

گفت سبحانش الّذی اَسْریٰ
شده ز آنجا به مقصد اَقْصیٰ

(حدیقه، ص ۱۹۵)

شده از صخره تا سوی رفرف
قاب قوسین لطف کرده به کف

(حدیقه، ص ۱۹۵)

نیم شبی کان ملک نیمروز
کرد روان مشعل گیتی فروز
نه فلک از دیده عماریش کرد
زهره و مه مشعله‌داریش کرد
کرد رها در حرم کائنات
هفت خط و چار حد و شش جهات

(مخزن‌الاسرار، چاپ وحید، ص ۱۹)

شبی بر نشست از فلک برگذشت
به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند
که بر سدره جبریل از او باز ماند

(سعدی، فروغی، ص ۲۱۹)

● وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلیٰ ــ ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ ــ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنیٰ ــ فَاَوْحیٰ

اِلیٰ عَبْدِهِ ما اَوْحیٰ ـ ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ ـ اَفَتُمارُونَهُ عَلیٰ ما یَریٰ ـ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْریٰ ـ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ ـ عِنْدَها جَنَّةُ المَأویٰ ـ اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشیٰ ـ ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغیٰ ـ لَقَدْ رأیٰ مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبریٰ. (النجم/ ۱۸-۱۷)

• لَوْدَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ. (حدیث، مرصاد العباد، ص ۱۲۰)

بدو گفت سالار بیت الحرام
که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی
عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلّی بسوزد پرم
(کلیات سعدی، ص ۲۱۹)

چون به رفرف رسید روح امین
جست فرقت ز مصطفای گزین
جبرئیل از مقام معلومش
باز گشت و بماند محرومش
گفت شاها کنون تو خود بخرام
که مرا بیش از این نماند مقام
بیش ازین گر بیایم انگشتی
یا بر این روی آورم پشتی
همچو انگشت سوخته سر و پشت
گردم پا و پنجه و انگشت
(حدیقه، ص ۲۲٤)

بر بام سدره تا در «ادنی» فکنند رخت
روح القدس دلیلش و معراج نردبان
جبریل هم به نیم ره از بیم سوختن
بگذاشته رکابش و بر تافته عنان

(خاقانی، دیوان، ص ۳۱۱)

• **زُوِیَتْ لِیَ الْأَرضُ فَأُریتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَیَبْلُغُ مُلْکُ أُمَّتی ما زُوِیَ لِی مِنْها.** (حدیث، کشف الاسرار، جلد ۳، ص ۴۲۲ و جلد ۵، ص ۴۸۲)

«و چون می بایست که این ملّت مخلّد ماند و ملک این امّت به همهٔ آفاق و اقطار زمین برسد و صدق این حدیث که یکی از معجزات باقی است جهانیان را معلوم گردد: قالَ النبی صلّی الله علیه وآله: «**زویت لِیَ الارض...**»

(کلیله و دمنه، مینوی، ص ٤)

ـ امّی بودن پیغمبر(ص)

• **وَما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ کِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلون.** (عنکبوت/ ٤٨)

• **اَلَّذینَ یَتَّبِعونَ الرَّسولَ النبیَّ الْأُمّیَّ الَّذی...** (اعراف/ بخشی از آیه ۱۵۷)

• **هُوَالَّذی بَعَثَ فِی الْأُمّیّینَ رَسُولاً مِنهُم یَتْلوا علیهم آیاتِهِ وَیُزَکّیهِم وَیُعَلِّمُهُمْ الْکتابَ وَالْحِکْمَةَ وَاِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ.** (الجمعه/ ۲)

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

(حافظ، ص ۱۱۳)

آن بگنان کو میان ماه زدی
کی دم از خامهٔ سیاه زدی

(حدیقه، ص ۱۹۸)

ضرب کردی میان ماه تمام
کی شدی بارگیر خامهٔ خام
آن بنانی که کرد مه به دو نیم
کی کشیدی ز خامه حلقهٔ سیم
آنکه هر حرف را دلش بُد ظرف
کی شدی در زمانه بستهٔ حرف
آنکه شب را سپید موی کند
کی سخن را سیاه روی کند
(حدیقه، ص ۱۹۸)

یتیمی که ناکرده قرآن درست
کتبخانهٔ چند ملّت بشست
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰٤)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد
(حافظ، ص ۱۱۰)

سرّ یک یک ذرّه چون بودش عیان
امّی آمد کو ز دفتر بر مخوان
(منطق الطیر، ص ۱۹)

بی قلم از پوست برون خوان تویی
بی سخن از مغز درون دان تویی
ز آن بزد انگشت تو بر حرف پای
تا نشود حرف تو انگشت سای

حرف همه خلق شد انگشت رس
حرف توبی زحمت انگشت کس

(مخزن‌الاسرار، ص ۳۰)

«... و روا بود که کسی را همه حقایق ذات قدیم و اوصاف او در علم سلوک در وصول معلوم بود و حرفی از قرآن راست نتواند گفتن، نپنداری که ترکی یا عجمی بود، و از مصحف نیز هیچ نداند خواند، و الف از جیم نه بشناسد لا بلکه بیشتر صحابه ـ رضی الله عنهم ـ هرگز الف و جیم نشناختند و همه علما بوده‌اند... چه گویی اویس قرنی ـ رضی الله عنه ـ چیزی هرگز خواندی یا نوشتی؟ آن همه دولت از کجا آورد...

(عین‌القضاة، نامه‌ها، جلد ۱، ص ۲۴۲)

• **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ اِنْ هُوَ اِلّا وَحْىٌ يُوحىٰ.** (النجم/ ۳)

گر نگوید ز کاهلی نبود
ور بگوید ز جاهلی نبود

(حدیقه، ص ۸۰)

الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل
رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوا

(سعدی، ص ۷۰۲)

زین سبب قل گفتهٔ دریا بود
آنچه نطق احمدی گویا بود

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۸۱۵)

تا که ما یَنْطِقْ محمّد عن هوا
ان هو الّا یوحی احتویٰ

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۶۷۰)

- انشقاق قمر

• اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ... (القمر/ ۱)

ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی

(حافظ، ص ۳۳۳)

- تبلیغ رسالت

• یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَه وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ اِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الکافرین. (المائده/۶۷)

من آنچه شرط بلاغست با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

(کلیات سعدی، ص ۷۳۰)

- رحمت حضرت (ص)

• فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهم وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالمینَ.

(الانبیاء/ ۱۰۷)

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگزن که جرّاح و مرهم نهست

(سعدی، ص ۲۱۴)

- اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی

• اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهم لا یَعْلَمونَ. (احادیث مثنوی، ص ۶۰)

ز آتش این ظالمانت دل کباب

از تو جمله اِهْدِ قومی بد خطاب

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۱۸۷۱)

پیشه اش اندر ظهور و در کمون

اِهْدِ قَوْمی اِنَّهُم لا یَعْلَمون

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۶۹)

پیش آن کو ز اصل بد خوبود

بسته چشم و گشاده ابرو بود

(حدیقه، ص ۲۱۵)

جان فدا کرده بهر یزدان را

اِهْدِ قومی بگفته نادان را

(حدیقه، ص ۲۱۹)

- **یا اَیُّها المُزَّمِّلُ ــ قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلاً ــ نِصْفَهُ اَوِانْقُصْ مِنْهُ قَلیلاً ــ اَوْزِدْ عَلَیْه وَ رَتِّلِ الْقرآنَ تَرْتیلاً.**

(المزمل/ ٤-١)

گفته در گوش جانش حاجب بار

کای شهنشه سر از گلیم برآر

(حدیقه، ص ۲۰۷)

خواند مزّمّل نبی را زین سبب

که برون آ از گلیم ای بوالهرب

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش

که جهان جسمی است سرگردان تو هوش

هین مشو پنهان ز ننگ مدّعی
که تو داری نور وحی شعشعی
هین قم اللّیْلَ که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام

(مثنوی، دفتر ٤، ص ۳٦۵)

«... بار خدایا! اگر گلیمی در سر کشم گویی یا محمّد! «(قم اللّیل)»، و اگر روی نمایم گویی: «**یا ایّها المدّثّر ـ قُمْ فَاَنْذِرْ**». و اگر برون آیم گویی: «**وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً**» و «**تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تبتیلاً**». مرا چه باید کرد؟ یا محمّد! تو راحت می طلبی و ما از تو سرگردانی می خواهیم یا محمّد! تو می خواهی با ما حساب به سر بری و به گوشه‌ای نشینی، ما می خواهیم که در هر نفس ما را با تو و ترا با ما صد هزارگونه حساب بود.»

(عین القضاة، نامه ها، بخش ۲، ص ۲۰۲)

«قم اللّیل: خیز نماز شب کن، لختی از شب بیدار باش، شفاعت امّت را و لختی خواب کن، آسایش نفس را. یا سیّد اگر همه شب در خواب باشی امتّت ضایع مانند. ور همه شب بیدار باشی، رنجه شوی و من رنج تو نخواهم. چون بیدار باشی به سبب بیداری تو بعضی عاصیان را بیامرزم تصدیق شفاعت را چون خواب کنی به حرمت خواب تو باقی بیامرزم تحقیق رَحمت را. ای سیّد تو خلعت قربت ما که یافتی در شب یافتی. هم در شب، خدمت ما به جای آر تا چنانکه خلعت در شب یافته باشی شکر خلعت، به خدمت هم، در شب گزارده باشی ...»

(کشف الاسرار، جلد ۱۰، ص ۲۷۳)

ـ برتری پیغمبر (ص) بر ادم (ع)

- **فَضَّلْتُ عَلیٰ آدَمَ بِخَصْلَتَیْنِ کانَ شَیْطانِی کافِراً فَأَعانَنِی اللّٰهُ عَلَیْه حَتّیٰ اَسْلَمَ وَ کانَ اَزْواجی عَوْناً لِی وَ کانَ شَیْطانُ آدَمَ کافِراً وَ کانَتْ زَوْجَتُهُ عَوْناً عَلیٰ خَطیئَتِهِ.**

(جامع صغیر، به نقل از احادیث مثنوی جلد ۲، ص ۷۵)

- **اَسْلَمَ الشَّیْطان عَلیٰ یَدي.** (مرآة المثنوی، ص ۹۰۳)

گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول　　اسلم الشیطان نفرمودی رسول

(مثنوی، دفتر ۵، بیت ۲۸۹)

اسلم الشیطان درینجا شد پدید　　که یزیدی شد ز فضلش بایزید

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۳۶۴۹)

گر مَلَک دیو شد گه آدم　　دیو در عهد او ملک شد هم

(حدیقه، ص ۱۹۳)

ـ آیة لَعَمْرُکَ

• **لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهونَ.** (البقره/ بخشی از آیه ۲۵۳)

از لَعَمْرک کلاه تشریفش

قُمْ فَاَنْذِرْ قبای تکلیفش

(حدیقه، ص ۲۱۱)

شعر آورم به حضرت عالیت زینهار

با وحی آسمان چه زند سحر مفتری

(کلیات سعدی، ص ۷۰۲)

خورده است خدا ز روی تعظیم

سوگند به روی همچو ماهت

(ترکیب بند جمال الدّین عبدالرّزاق)

ـ لانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ

• **آمَنَ الرَّسُولُ بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤمِنون کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَمَلائکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقالُوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَاِلَیْکَ الْمَصیر.**

(البقره/ ۲۸۵)

گفت از بهر قوت و قوّت جان
وز نُبی آمن الرّسول بخوان

(حدیقه، ص ۲۱۱)

انبیا جمله راز دارانند
راست گویان و راست کارانند
هست قرآن نشان صدق همه
«لا نفرق» بیان صدق همه

(سنایی آباد، بیت ۱۳۰-۱۲۹)

ـ بشیر و نذیر

• اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذیراً. (فتح/ ۸)

گفتم که به قرآن در پیداست که احمد
بشیر و نذیر است و سراجست و منوّر

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۷٤)

زهی پیغمبری کز بیم و امید
قلم راند بر افریدون و جمشید

(خسرو و شیرین، ص ٤۳۸)

ـ حدیث اَرِحْنا بِالصَّلٰوة

• یا بِلالُ اَرِحْنا بِالصَّلٰوة (احادیث مثنوی، ص ۲۱)

• قُمْ یا بِلال فَاَرِحْنا بِالصَّلٰوة ـ یا بِلال اَقِمِ الصَّلٰوةَ اَرِحْنا بِها

جان کمال است و ندای او کمال
مصطفی گویان اَرِحْنا یا بلال

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۹۸٦)

چون ز اشغال خلق درماندی

به ارحنا، بلال را خواندی

(حدیقه، ص ۲۰۰)

ای بلال افزا زبانگ سلسلت

ز آن دمی کاندم دمیدم در دلت

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۷)

آفتابی رفت در کازه بلال

در تقاضا که ارحنا یا بلال

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۰۰۸)

چون دلش بی خود شدی در بحر راز

جوش او میلی برفتی در نماز

چون دل او بود دریای شگرف

جوش بسیاری زند دریای ژرف

در شدن گفته «ارحنا یا بلال»

تا برون آیم ازین ضیق خیال

باز در باز آمدن آشفته بود

کَلّمینی یاحُمَیْرا گفته بود

(منطق الطیر، ص ۱۹)

ــ آلُ محمّدٍ کُلُّ تقيٍّ

• وَعَنْ علی عَلَیْهِ السّلام اِنَّ اَوْلَی النّاسِ بالأنبیاء اَعْلَمَهُمْ بِما جاءوا بِهِ ثُمَّ تَلا عَلیهِ السّلام اِنَّ اَوْلَی النّاسَ بِاِبْراهیم لَلَّذینَ اَتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النّبیّ وَالَّذِینَ آمَنوا (الآیه) ثُمَّ قالَ علیه السّلام اِنَّ اَوْلی محمّد مَنْ اطاعَ اللّهَ وَاِنْ بَعُدَتْ لَحْمَتُهُ وَاِنْ عُدوّ محمّد مَنْ عَصَی اللّهَ وَاِنْ قَرُبَتْ قِرابَتِهِ. (احادیث مثنوی، ص ۱۸۶)

صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدوم و دور فرزندان او

آن خلیفه زادگان مقبلش
زاده‌اند از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ری‌اند
بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند

شاخ گل هر جا که روید هم گل است
خُمّ مُل هر جا که جوشد هم مل است

گر ز مغرب بر زند خورشید سر
عین خورشید است نه چیز دگر

(مثنوی، دفتر ۶ ص ۲۸۰)

ــ سَلمانُ منّا...

• سَلمانُ مِنّا اهل الْبَیْت.

ــ اَصْحابی کالنّجوم

کی شدی بهر پارسی مهجور
تاج مِنّا ز فرق سلمان دور

(حدیقه، ص۱۴۰۳)

قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی
کوزاهل البیت چون شد با زبان پهلوی

(دیوان ناصرخسرو، ص۴۶۲)

• اَصْحابی کَالنّجوم فَبِأَیِّهِمْ اَقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ

(کنوزالحقایق، ص ۱۳، به نقل از احادیث مثنوی)

مقتبس شو زود چون یابی نجوم
گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(مثنوی، در چاپ نیکلسون نبود)

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
رهروان را شمع و شیطان را رُجوم

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۶۵۶)

و آن صحابی که چون ستاره بدند
همه پرگار گرد داره بدند

(حدیقه، ص ۲۲۸)

پیغمبر آفتاب منیرست در جهان
وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

(سعدی، ص ۷۰۲)

نبی آفتاب و صحابان چو ماه
بهم بستنی یکدگر راست راه
منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاک پای وصیّ

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۶)

گفت پیغمبر که در بحر هموم
در دلالت دان تو یاران را نجوم

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۵۹۵)

ـ مَن کُنْتُ مَولاه...

• مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فعلیٌّ مَوْلاهُ اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ.

(مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ به نقل از احادیث مثنوی)

زین سبب پیغمبر با اجتهاد
نام خود و آن علی مولیٰ نهاد
گفت هر کو را منم مولیٰ و دوست
ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آنک آزادت کند
بند رقّیت ز پایت بر کند
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۵۳۵)

پس از خطبهٔ غدیر خم شنیدی
علی او اولی باشد به پیمان
(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۵)

آگه نه‌ای مگر که پیمبر که را سپرد
روز غدیر خمّ ز منبر ولایتش
آن را سپرد کایزد مردین و خلق را
اندر کتاب خویش بدو کرد اشارتش
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۷۹)

ـ اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ...

- اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الباب. (احادیث مثنوی، ص ۳۷)

که من شهر علمم علیّم در است
درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن‌ها از اوست
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۶)

در بود مر مدینهٔ علم رسول را
زیرا جز او نبود سزای امانتش

گر علم بایدت به در شهر علم شو
تا بر دلت بتابد نور سعادتش
(دیوان ناصرخسرو، ص ۷۸)

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای
بر خزینهٔ خرد و علم خداوند در است
(دیوان ناصرخسرو، ص ۸۷)

چون تو بابی آن مدینهٔ علم را
چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب
تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفواً احد
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۱)

ـ مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی...

- **مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِق.**

(جامع صغیر، جلد ۲، ص ۱۵٤ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)

بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۹-۵۳۸)

باش کشتیبان در این بحر صفا
که تو نوح ثانئی ای مصطفی

ره شناسی می بباید با لباب
هر رهی را خاصه اندر راه آب
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۹-۱٤۵۸)

تختهٔ کشتی نوحم به خراسان در
لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم
غرقه اند اهل خراسان و نه آگاهند
سر به زانو بر، من مانده چنین زانم
(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۸۳)

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
(حافظ، ص ۱۵)

ـ اَلْحَسَنُ وَالْحُسَین...

- **اَلْحَسَنُ وَالْحُسَین سیّدا شبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ.** (جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۱۸)

که سادات جمع جوانان جنّت
نبی گفت هستند شبّیر و شبّر
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۵۰)

- **ستفترقُ اُمّتی اِثنتیْنَ وسبعینَ فِرْقَةً.** (کشف الاسرار، جلد ٦، ص ۳۰۵)

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
(حافظ، ص ۱۲۵)

زآنکه هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام
هست حاصل چیز بنگر ناصبی را جز نصب
(دیوان ناصرخسرو، ص ۹۸)

سوی خدای جهان یکیست پیمبر
وینها بگرفته‌اند بیش ز هفتاد

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۱۷)

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته
همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی
همان اهل بیت نبیّ و وصیّ

(شاهنامه، جلد ۱، ص ٦)

ـ عَلیٌّ منی بمنزلَةِ هارونَ...

- **عَلِیٌّ منّی بمنزلَةِ هارونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نبیَّ بَعْدی.** (جامع صغیر، جلد ۲، ص ۱٤۰)

به هارون تا داد موسی قُران را
نبودست دستی بران سامری را

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱٤۳)

چو هارون موسیٰ علی بود در دین
هم انباز و هم همنشین محمّد

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۰۳)

علی هارون امت بود دشمن زان همی دارد
مراو را کس چنین آموخت ره فرعون و هامانش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۲۱۷)

ـ آیهٔ انّما وَلیُّکُمُ اللّهُ...

• انّما وَلیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالّذینَ آمَنُوا الّذین یُقیمونَ الصَّلوٰةَ ویُؤتُونَ الزَّکوٰةَ وَهُمْ راکِعون.

(المائده/ ۵۵)

آنچه علی داد در رکوع فزون بود
ز آنچه به عمری بداد حاتم طائی

(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۱۹)

آن را که در رکوع غنی کرد بی سؤال
درویش را به پیش پیمبر سخاوتش

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۷۹)

در قیام و قعود جود او کرد
در رکوع و سجود جود او کرد

(حدیقه، ص ۲۵۳)

۱۸. تسبیح

• وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالْأنسَ اِلّا لِیَعْبُدُون. (الذّاریات/ ٦٥)

• تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰواتِ السَّبْعُ وَالْأرضُ وَمَنْ فیهِنَّ وَانْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکن لا تَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ انه کانَ حلیماً غَفوراً. (الاسراء/ ٤٤)

در سجودش روز و شب خورشید و ماه
کرد پیشانی خود بر خاک راه
هست سیمایی ایشان از سجود
کی بود بی‌سجده سیما را وجود

(منطق الطیر، ص ٦)

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

(کلیات سعدی، ص ۷۱۹)

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
خبرت هست که مرغان سحر می‌گویند
آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار

(سعدی، ص ۷۱۹)

همه تسبیح گویانند اگر ماهست اگر ماهی
ولیکن عقل استاد است او مشروح تر گوید

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۸)

این همه گفتگو برای تو بود   وین همه جستجو برای تو بود
تا بود در نشیمن مرغان   بلبل نطق «قل هوالله» خوان
می سراید ثنای پاک احد   می فرستد درود بر احمد

(مثنوی سنایی آباد، ص ۸۹)

شبگیر زند نعره کلنگ از دل مشتاق
وز نعره زدن طعنه زند نعره زنان را
آن لک لک گوید که لک الحمد و لک الشکر
تو طعمهٔ من کرده‌ای آن مار دمان را
قمری نهد از پشت قبای خز و قاقم
اکنون که بتابید و بپوشید کتان را
طاووس کند جلوه چو از دور ببیند
بر فرق سر هد هد آن تاج کیان را
موسیجه همی گوید یا رازق رزّاق
روزی ده جان‌بخش تویی انسی و جان را...

(دیوان سنایی، ص ۳۰)

تسبیح هفت چرخ شنودستی
گر نیست گشته گوش ضمیرت کر

(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۴۷)

جان تو از بهر عبادت شده است
بسته درین خانهٔ پر استخوان

(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۱۸)

«معنـی تسبیـح، تـقدیس است و تـنزیه، و تقـدیس آنست که خـدای را جلّ جـلالـه از صـفات ناسزا و نـعـوت حـدثان منزّه و مقـدس دانـی ... مـی‌گوید هفت آسمـان و هـفت زمیـن و هـر چه در آن، خـدای را تسـبیح مـی‌کند و او را به پـا کی می ستـاید، از خـلق پذیـرفتـن و استوار گرفتـن و نه دریافتن و دانسـتن آن، ... جل جلاله: «**ولکن لاٰ تفقهونَ تَسْبیحَهُم**» شما تسبیح آسمان و زمین و آب و آتش و باد و خاک و کـوه و دریا و هـمه جانـور و بیـجان در نـیابیـد، ایمـان به آن واجب کرد و خلق را از دریافت آن نومید کرد.

(کشف‌الاسرار، جلد ۱۰، ص ۱۳۳)

۱۹. توکّل

- فَاِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلی اللّهِ اِنَّ اللّهَ یُحبُّ الْمتوکّلین.

(آل عمران/ بخشی از آیه ۱۵۹)

- وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لٰا یَحْتَسِبُ وَمَنْ یَتوکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَحَسْبُه اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شیْءٍ قدراً.

(الطّلاق/ ۳)

- فَتوکّلوا عَلَیَّ وَاْطْلُبوا الرّزقَ مِنّی.

(احادیث مثنوی، ص ۷۵)

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

(حافظ، ص ۱۸۷)

دارم به بادبان توکّل امیدها
هرچند شُد سفینهٔ من کاغذین در آب

(صائب، جلد ۱، ص ۴۵۶)

دست گرهگشایی است از کار هر دو عالم
در دامن توکّل پای کشیدهٔ ما

(صائب، جلد ۱، ص ۴۰۷)

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند

(حافظ، ص ۱۲۶)

ـ توکّل بر خدا در رزق

آن نبینی که پیشتر ز وجود / چون تو را کرد در رحم موجود
روزیت کرد نُه مه از خونی / کردگاری حکیم بی چونی
در شکم مادرت همی پرورد / بعد نه ماه در وجود آورد
آن در رزق بر تو چُست ببست / دو در بهترت بداد بدست
بعد از آن از الف داد باپستان / روز و شب پیش تو دو چشمه روان
گفت کاین هر دو را همی آشام / کُلْ هنیئاً که نیست بر تو حرام
چون نمودت فطام بعد دو سال / شد دگرگون ترا همه احوال
داد رزق تو از دو دست و دو پای / زین بگیر و از آن ببر هر جای
گر دو در بسته کرد رواست / عوض دو، چهار در بر جاست
زین ستان زان ببر به پیروزی / گرد عالم همی طلب روزی
چون اجل ناگهان فراز آید / کار دنیا همه مجاز آید
باز ماند دو دست و پای از کار / بدل چار بدهدت دو چهار
در لحد هر چهار بسته شود / هشت جنّت ترا خجسته شود
هشت در بر تو باز بگشاید / حور و غلمان ترا به پیش آید
تا به هر در چنانکه خواهی شاد / می روی ناوری ز دنیا یاد
مهربان‌تر ز مادر و پدر است / مر ترا او به خلد راهبر است

(حدیقه، ص ۷۶-۷۵)

ـ اِعقِلْها وَتَوَکَّلْ

• اِعْقِلْها وَتَوَکَّلْ. (احادیث مثنوی، ص ۱۰)

گفت آری گر توکّل رهبر است / این سبب هم سنّت پیغمبر است
گفت پیغمبر به آواز بلند / با توکّل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب اله شنو / از توکّل در سبب کاهل مشو

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵۷)

بیکاری و توکّل دور است از مروت
بر دوش خلق مفکن زنهار بار خود را

(صائب، جلداوّل، ۴۳۵، ۸۳۳)

به دوش توکّل منه بار خود را
ولی نعمت خویش کن کار خود را

(صائب، جلد اوّل، ص ۴۱۰)

۲۰. توبه

- ... ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْه اِنَّ رَبّی قریبٌ مُجیبٌ. (هود/ بخشی از آیه ۶۱)
- وتوبوا اِلَی اللّهِ جمیعاً ایّها المؤمنون لَعَلَّکُمْ تُفْلِحون. (نور/ بخشی از آیه ۳۱)
- یا ایّها الَّذینَ آمَنوا توبوا اِلَی اللّهِ توبَةً نَصوحاً. (تحریم/ بخشی از آیه ۸)
- یا ملائکتی قَدِ آسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبدی فقد غفرتُ لَه. (حدیث قدسی، کشف‌الاسرار)

در خبرست که فردا در قیامت چون بنده به صراط باز گذرد نامه‌ای در دست وی نهند مهر بر آن نهاده، چون سر آن باز کند در آن نوشته بیند بندهٔ من! «فَعَلْتَ ما فَعَلْتَ وَلَقَدِ آسْتَحْیَیْتُ اَنْ اُظْهِرَ عَلَیْک، فَآذْهَبْ فَاِنّی غَفَرْتُ لک. قالَ یحیی بن معاذ فی هٰذا الخبر سُبْحانَ مَنْ یُذنِبُ الْعَبْدُ فَیَسْتَحْیی هُوَ».

(کشف‌الاسرار، جلد ۱، ص ۱۲۸)

هرگاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جلّ وعَلا بردارد ایزد تعالیٰ در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند، بازش به تضرّع و زاری بخواند، حق سبحانه و تعالیٰ فرماید: «یا ملائکتی قَدِ آسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدی وَلَیْسَ لَهُ غَیْری فَقَدْ غفرْتُ لَهُ»، دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۹)

مشو نومید از ظلمی که کردی
که دریای کرم توبه‌پذیر است

گناهت را کند تسبیح و طاعت
که در توبه پذیری بی نظیر است

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۲۰۸)

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز
که ز بخشایش در توبه است باز
توبه را از جانب مغرب دری
باز باشد تا قیامت بر وری
تا ز مغرب بر زند سر آفتاب
باز باشد آن در، از وی رو متاب
هشت جنّت را ز رحمت هشت در
یک در توبه است ز آن هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز
و آن در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دار، در باز است زود
رخت آنجا کش به کوریّ حسود

(مثنوی، دفتر چهار، ص ۴۲۶)

بود مردی پیش از این نامش نصوح
بد ز دلاّکی زن او را فتوح
بود روی او چو رخسار زنان
مردی خود را همی کرد او نهان
او به حمّام زنان دلاّک بود
در وغا و حیله بس چالاک بود...

(مثنوی، دفتر ۵، ص ۱۴۲)

خواجه گر توبه نصوح کند
هر دمی عالمی فتوح کند

توبتی کن که توبه، گفتن نیست
باز گفتن چو باز خفتن نیست
رو به یکبارگی به درگاه آر
تحفه از درد و ناله و آه آر
چند از این بی‌کسی و بی‌باکی
چند تردامنی و ناپاکی
توبه بس باقی است توبه بیار
جامهٔ تن به آب دیده نگار

(مثنوی طریق التحقیق سنایی، ص ۱۰۰)

۲۱. حیرت

- یا دَلیلَ المتحیّرین زِدْنی تحیّراً فیک.
- ربّ زِدْنی تحیّراً فیک.

(حدیث، تعلیقات حدیقه، ص ۹۱)

غایت عقل در رهش حیرت　　مایه عقل سوی او غیرت

(حدیقه، ص ۶۳)

عقل در سودای او حیران بماند
جان ز عجز، انگشت در دندان بماند...
جمله عاجز روی بر خاک آمدند
در خطاب ما عرفناک آمدند...

(منطق الطیر، ص ۱۱-۱۰)

به قیاس در نگنجی و به وصف در نیایی
متحیّرم در اوصاف جمال و روی و زیبت

(کلیات سعدی، ص ۴۲۲)

حیرت شبنم بدین گلزار عین حکمت است
رتبهٔ بینایی هر کس به قدر حیرت است

(صائب، غزل ۹۶۴ ص ۴۸۸)

۲۲. دل

• لَمْ یَسَعْنی اَرْضِی وَلا سَمائی وَوَسَعَنی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤمِن اللَّیِّن الْوادع

(احادیث مثنوی، ص ۴۸۸)

گفت پیغمبر که حق فرموده است
من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز
من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا جویی در آن دلها طلب

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۵-۲۶۵۳)

هست کرده ز لطف و نور گلش
شرق و غرب ازل درون دلش

(حدیقه، ص ۱۹۱)

ــ دل مؤمن و اصابع الرحمان

• اِنَّ قُلوبَ بنی آدَمَ کُلَّها بَیْنَ اِصْبعَیْن مِنْ اَصابِعِ الرّحمان کَقَلْبٍ واحِدٍ یُصَرِّفُهُ حَیْثُ یَشاء.

(احادیث مثنوی، ص ۶)

در کف حق بهر داد و بهر زین
قلب مؤمن هست بین الاصبعین

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۴۲۵۹)

دیده و دل هست بین اصبعین
چون قلم در دست کاتب ای حسین
اصبع لطف است و قهر و در میان
کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
ای قلم بنگر گر اجلا لیستی
که میان اصبعین کیستی؟
جمله قصد و جنبشت زین اصبع است
فرق تو بر چار راه مجمع است
این حروف حالهات از نسخ اوست
عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست
جز نیاز و جز تضرّع راه نیست
زین تقلّب هم قلم آگاه نیست
(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۷)

چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد
(حافظ، ص ۸۳)

آن دگر اصبعین و نقل و نزول
گفته و آمده به راه حلول
(حدیقه، ص ۷۱)

کوش تا دلت چون قلم گردد
پیش از آن کت امل الم گردد
(حدیقه، ص ۳۳۸)

ـ دلهای شکسته

- **اَنَا عند الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبِهِم لِأجلی.** (کشف‌الاسرار، جلد ۹، ص ۲۸۳)

• **أنَا عند القلوبِ المهمومَةِ.** (کشف الاسرار، جلد ٦، ص ۳۷۱)

فرومـانـدگـان را بـه رحـمـت قـریـب
تضـرع کـنـان را بـه دعـوت مـجـیـب
(سعدی، ص ۲۰۲)

سعـادت ازلی از دل شکسـتـه طـلـب
دریـن خـرابه بـه غیـر از هـمـا نـمی باشد
(صائب، غزل ۳۸۷٤، ص ۱۸٦۵)

گر چه از هر جگر چاک بـه حق راهی نیست
راه نـزدیـکـتـرش از دل درویشـان اسـت
(صائب، غزل ۱٤۹٤، ص ۷٤۲)

نـور خـورشـیـد بـه ویـرانـه فـزون مـی افـتـد
بـیشـتـر لطـف خـدا شـامـل درویشـان اسـت
(صائب، غزل ۱٤۹٤، ص ۷٤۳)

گـفـت داود را خـدای جـهـان   کـه مـنـم یـاور شـکـسـتـه دلان
(حدیقه، ص ۳۸۵)

دلـم بـی وصـل تـه شـادی مـبـیـنـاد
بـه غـیـر از مـحـنـت آزادی مـبـیـنـاد
خـراب آبـاد دل بـی مـقـدم تـو
الـهـی هـرگـز آبـادی مـبـیـنـاد
(شرح دوبیتی های باباطاهر، ص ۱۱۰)

گر چه بیجا و بی مکانست او
ساکن دل شکستگانست او
نه به ذات است ساکن هر دل
بلکه لطفش همی کند منزل
هر کجا دل شکسته‌ای بینی
بینوائی و خسته‌ای بینی
بی زبان ذکر او از او شنوی
شرح اسماء «هو» از او شنوی
ذکر او از زبان بسته طلب
معرفت از دل شکسته طلب
چند بی او به کعبه در تک وپوی
در خرابات آی و او را جوی

(مثنوی طریق التحقیق، بیت ۲۹-۲۳)

ـ اِسْتَفْتِ قَلبَکَ...

• اِسْتَفْتِ قَلبَکَ وَاِنْ اَفْتاکَ المُفتون. (احادیث مثنوی، ص ۱۸۸)

پس پیمبر گفت اِسْتَفْتِ القلوب
گر چه مفتیتان برون گوید خطوب

(مثنوی، دفتر ٦، ص ۳۸۰)

گوش کن اِسْتَفْتِ قَلبک از رسول
گر چه مفتیّ ات برون گوید فصول

(مرآت المثنوی، ص ۹۰۲)

آنچه گفت اِسْتَفْتِ قلبک مصطفیٰ
آن کسی داند که پر بود از وفا

(مرآت المثنوی، ص ۹۰۲)

مـرا دل پـیـر تـعـلـیـم اسـت و مـن طـفـل زبـان دانـش

دم تسـلـیـم سـر عشـر و سـر زانـو دبسـتـانـش ...

همـه تـلـقـیـنـش آیـاتـی کـه خـامـوشـی اسـت تـأویـلـش

همـه تـعـلـیـمـش اشـکـالـی کـه نـادانـی اسـت بـرهـانـش

(دیوان خاقانی، ص ۲۰۹)

۲۳. دنیا

ـ تشبه دنیا به عروس و عجوزه

• یُؤتیٰ بالدّنیا یَوْمَ القیامَةِ عَلیٰ صورَةِ عَجوزٍ شَمْطاءَ زرقاءَ اَنْیابُها بادیةٌ لا یَراها اَحَدٌ اِلاّ کَرِهَهَا فَتُشْرِفُ عَلَی الخلائقِ فَیُقالَ لَهُمْ اَتَعْرِفونَ هٰذِهِ فیقولون نَعوذُ بِالله مِنْ مَعْرِفَتِها فَیُقالُ هٰذِهِ الدّنیا الّتی تَفاخَرْتُمْ بِهٰا وَتقاتَلْتُم عَلَیْها. (احادیث مثنوی، ص ۱۸۷)

گنده پیر است او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه دهد چون نوعروس
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۸۹)

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش
نوش نیش آلودهٔ او را مچش
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۸۹)

مفریب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است
گلگونه‌ای چگونه کند زال را جوان
(خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۱۸)

خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
(حافظ، ص ۷۷)

جمیله ایست عروس جهان ولی هش دار
که این مخدّره در عقد هیچکس نمی آید
(حافظ، ص ۱۵٦)

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز
مکّاره می نشیند و محتاله می رود
(حافظ، ص ١٥٣)

جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
(حافظ، ص ٢٤٣)

مجو درستی عهد از جهان سُست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است
(حافظ، ص ٢٧)

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است
نشود مرد خردمند خریدارش
(ناصرخسرو، ص ٢١١)

ـ تشبیه دنیا به مار

- **مَثَلُ الدّنیا کَمَثَلِ الْحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّها وَقاتِلٌ سُمُّها یَحْذِرُها الْعاقِلُ وَیَهْوی اِلَیْها الْجاهِلُ.** (التمثیل والمحاضره، ص ٢٤٩، به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ٥٢)
- **مَثَلُ الدّنیا کَمَثَلِ الْحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّها وَالسُّمُّ النّاقِعُ فِی جَوْفِها یَهْوی اِلَیْهَا الْغِرُّ الجاهِلُ وَیَحْذَرُها ذوللُّبِّ العاقِلُ.** (نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ١١٣٢)

ماتم و سور جهان با یکدگر آمیخته است
صاف و درد این چمن چون لاله یک پیمانه است
(صائب، جلد ٢، ص ٥٩٤)

روی نیارم سوی جهان که نیارم
کاین به سوی من بتر ز گرسنه مار است

هر که بدانست خوی او ز حکیمان
همره این مار صعب رفت نیارست
(دیوان ناصرخسرو، ص ۵۰)

ایمن مشو از زمانه ایراکو
ماریست که خشک و تر بیوبارد
(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۱)

وفاداری مجوی از دهر خونخوار
محالست انگبین در کام ارقم
(کلیات سعدی، ص ۷۳۲)

مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا
که پشت مار بنفش است و زهر او قتال
(کلیات سعدی، ص ۷۳۱)

دل منه بر دنیی و اسباب او
ز آنکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش از این دکان نخورد
کس رطب بی خار از این بستان نچید
(حافظ، ص ۷-۳۶۶)

ـ الدُنیا سِجْنُ المؤمن...

- آ لدّنیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ. (احادیث مثنوی، ص ۱۱)
- الدّنیا لا تَصْفو لِمُؤمِنٍ کَیْفَ وَهِیَ سِجْنُهُ وَبَلاءُهُ. (احادیث مثنوی، ص ۱۱)

این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وارهان
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۹۸۲)

بهشت کافر و زندان مؤمن
جهانست ای بدنیا گشته مفتون
(دیوان ناصرخسرو، ص ۳۳۰)

پس در این بزمگاه نامردان
از پی صحبت جوانمردان
(حدیقه، ص ۶۷۵)

چون نتانی جست پس خدمت کنش
تا روی از حبس او در گلشنش
(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۹۳)

- **الدّنیا مزرعةُ الآخِرَة.** (احادیث مثنوی، ص ۱۱۲)

تا بدین ملکی که او دامیست ژرف
در شکار آیند مرغان شگرف
(مثنوی، دفتر ٤، بیت ٦٤٨)

زمین دنیا بستان زرع آخرتست
چو دست می دهدت تخم دولتی بفشان
(کلیات سعدی، ص ۷۳۸)

هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید
(کلیات سعدی، ص ۳۱)

• وَتِلکَ الْأیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاس... (آل عمران، بخشی از آیه ۱۴۰)

دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملک می رود دست بدست
(کلیات سعدی، ص ۶۳)

همه شاد باشی و شادی بدوی
همه راز دل برگشادی بدوی
یکی نغز بازی برون آورد
بدلت اندر از درد خون آورد
چنینست کیهان ناپایدار
تو در وی بجز تخم نیکی مکار
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۳۲)

به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
(کلیات سعدی، ص ۴۷۵)

ـ الدّنیا جیفةٌ...

• اَلدّنیا جیفَةٌ وَطلاّبُها کِلابٌ. (احادیث مثنوی، ص ۲۱۶)

چشم سیّد چون به آخر بود جفت
پس بدان دیده جهان را جیفه گفت
(مثنوی ـ دفتر ۶ ـ بیت ۳۴۷۵)

چیست دنیا و خلق و استظهار
خاکدانی پر از سگ و مردار
(حدیقه، ص ٤۳۳)

ای پسر مشغول این دنیاست خلق
چون به مردار است مشغول این کلاب
(ناصرخسرو، ص ٤٤)

• كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ ـ وَيَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْإكرام. (الرّحمان/ ٢٧-٢٦)

دو چیز حاصل عمرست نام نیک و ثواب
وزین دو درگذری کلّ من عَلَیْها فان
(کلیات سعدی، ص ۷۳۸)

• وَمَنْ كانَ فى هٰذه اَعْمىٰ فَهُوَفِى الْآخِرَةِ اَعْمىٰ وَاَضَلُّ سبيلاً. (الاسراء/ ٧٢)

***

گر من درین سرای نبینم در آن سرای
امروز جای خویش چه باشد بصر مرا
(ناصرخسرو، ص ۷)

هر کس که نیلفنجد او بصیرت
فرداش به محشر بصر نباشد
(ناصرخسرو، ص ١٤)

هر که امروز نبیند اثر قدرت او
غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
(سعدی، ص ۷۱۹)

ـ الدّنيا قَنْطَرَةٌ...

• الدّنيا قَنْطَرَةٌ فَاعْبَروها وَلاٰ تَعْمَروها. (تعلیقات حدیقه، ص ٥٤٩ گویا حدیث نبوی است؟)

دل ای حکیم درین معبر هلاک مبند

که اعتماد نکردند بر جهان عقال

(کلیات سعدی، ص ۷۳۲)

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفیٰ

جای نشست نیست بباید گذار کرد

(کلیات سعدی ص ۷۱۲)

دنیا چو قنطره است گذر کن چو پل شکست

با پای ناشکسته از این پول نگذری

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۱۵)

ز حرف بگذر و چون آب نقشها مپذیر

که حرف و صوت ز دنیا و هست دنیا پل

(دیوان کبیر، جلد ۳، ص ۱۶۰)

دارالقرار خانهٔ جاوید آدمی است

این جای رفتن است نشاید قرار کرد

(کلیات سعدی، ص ۷۱۲)

- **یَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَیَبْقیٰ مَعَهُ اثْنتان: الحرص وَالْأَمَل.**

(جامع صغیر، جلد ۲، ص ٦٥٧ به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ٨٤)

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر

همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

(صائب، جلد ٤، ص ١٧٩٤)

ز پیری جوانتر شود آرزوها

به صد سالگی حرص دندان برآرد

(صائب، غزل ٤٥١٠، ص ٢١٦٧)

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد
خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

(صائب، جلد چهارم، ص۱۵۹۱، غزل ۳۲۸۸)

ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

(صائب، جلد اول، ص۳۵، غزل ٦٤)

نفس خسیس گشت ز پیری خسیس‌تر
چون از درخت کهنه حرص گدا تازه می شود

(صائب، جلد ٤، ص ۲۰٦۳)

وَبالست بر مرد عمر درازش
چو عمر درازش فزود اندر آزش

(ناصرخسرو، ص ۲۲۹)

• **اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا اَنْتَبَهُوا.** (احادیث مثنوی، ص ۸۱)

این جهان وهم است اندر ظن مایست
گر رود در خواب دستی باک نیست

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹)

این جهان را که به صورت قائمست
گفت پیغمبر که حُلم نائمست

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۷۳۳)

می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب
می فرو پوشد چو اختر را سحاب

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۳٦۳۳)

همچنین دنیا که حلم نائمست
خفته پندارد که این خود قائمست
(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ٣٦٥٤)

این جهان پاک خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بدی است
شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است
(رودکی، چاپ تاجیکستان، ص٤٥٠)

امروز پر از خواب و خمارست سر تو
آن روز شوی ای پسر از خواب تو بیدار
(ناصرخسرو، ص ١٦٢)

- **یا دنیا یا دنیا قَدْ طَلَّقْتُکِ ثلاثاً لا رَجْعَةَ فیها.** (نهج البلاغه، ج۲، ص۱۵۳)

گر طلاقی بدهی این زن رعنا را
دان که چون مردان کاری بکنی کاری
(تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ١٠٧)

این جهان پیرزنی سخت فریبنده است
نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کز تو ببرّد تو طلاقش ده
مگر آزاد شود گردنت از عارش
(ناصرخسرو، ص ٢١١)

آن عالم دین که از حکیمان
عالم جز ازو نشد مطلق
(ناصرخسرو، ص ٢٣٦)

• وَالَّذين كَفَروا اَعْمالُهُم كَسَرابٍ بِقيعةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حتّىٰ اِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفّيٰهُ حِسابَهُ وَاللّهُ سَريعُ الحِساب.

(النور/ ۳۹)

بچه ماند جهان مگر به سراب
سپس او تو چون روی بشتاب

(ناصرخسرو، ص ۳۳)

ای خردمند چه تازی ز پیش سفله جهان
همچو تشنه ز پس خشک فریبنده سراب

(ناصرخسرو، ص ٤٠)

۲٤. رحمت

• قُلْ يا عبادِيَ الَّذينَ اَسْرَفوا عَلىٰ اَنْفُسِهِم لا تَقْنطوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذّنوبَ جميعاً اِنَّهُ هُوَ الغفورُ الرّحيم. (الزمر/ ۵۳)

• يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فتحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَاَخيهِ وَلا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِلّا الْقَوْمُ الْكافِرون. (يوسف/ ۸۷)

• قالَ اللّهُ عزّوجلّ سَبَقَتْ رَحْمَتي غَضَبي. (احاديث مثنوی، ص ۲٦)

سرعت عفوش از ره گفتار / بر گرفتست رسم استغفار
عفو او بر گنه سبق برده / سَبَقَتْ رحمتی عجب خورده
تائب ذنب را بداده پناه / پاک کرده صحائفش ز گناه

(حديقه، ص ۱۰۲)

رحمتش بر قهر از آن سابق شده است
تا که سرمایهٔ وجود آید بدست
زآنک بی لذّت نروید لحم و پوست
چون نروید چه گذارد عشق دوست

باز لطف آید برای عذر او
تو بکردی غسل و برجستی زجو
(مثنوی، دفتر ۳، ص ۲۳۷)

گر به محشر خطاب قهر کنند
انبیا را چه جای معذرت است؟
پرده از روی لطف گو بردار
کاشقیا را امید مغفرت است
(سعدی، ص ۲۰۹)

پس پرده بیند عملهای بد
هم او پرده پوشد به آلای خود
به تهدید اگر برکشد تیغ حکم
بمانند کرّوبیان صمّ و بکم
وگر در دهد یک صلای کرم
عزازیل گوید نصیبی برم
(سعدی، ص ۲۰۲)

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکتهٔ سربسته چه دانی خموش
(حافظ، ص ۱۹۲)

گر ز لاٰ تأمن بود ترسی مرا
هست از لاٰ تَیْأَسوا درسی مرا
روز شب بنشسته درصد ماتمم
تا شفاعت خواه باشی یک دمم

از درت گر یک شفاعت در رسد
معصیت را مهر طاعت در رسد
ای شفاعت‌خواه مشتی تیره روز
لطف کن شمع شفاعت برفروز
(منطق‌الطیر، ص ۲۱)

گلشن چو آدم مستضرّ هم نوحه گر هم منتظر
چون گفتشان لٰا تقنطوا ذوالامتنان ذوالامتنان
(دیوان کبیر، جلد ٤، ص ۱۰۲)

بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش
ما را به حسن عاقبت امّیدوار کرد
(سعدی، ص ٤٤٤)

میندیش از غبار معصیت با رحمت یزدان
که گردد صاف سیل از سینهٔ بی‌کینهٔ دریا
(صائب، جلد ۱، ص ۲۳۵)

می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
نومید کی توان بود از لطف لٰا یزالی
(حافظ، ص ۳۲٤)

ابر رحمت را کند اشک ندامت مایه[دار]
آبروی عفو در شرمندگی پوشیده است
(صائب، غزل ۱۱۷۵، ص ۵۹۱)

۲۵. رزق

• اَهُمْ یَقسِمونَ رَحْمَتَ ربّک نَحْنُ قَسَمْنا بینهم مَعیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدّنیا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ درجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً وَرَحْمَتُ رَبِّک خیْرٌ مِمّا یَجْمَعون. (الزخرف/ ۳۳)

ای طالب روزی بنشین که بخوری وای مطلوب اجل مرو که جان نبری.

جهد رزق ارکنی وگر نکنی
برساند خدای عزّوجلّ

ور روی در دهان شیر و پلنگ
نخورندت مگر به روز اجل

به نانهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد.

شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات
به چند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

(سعدی، ص ۵-۱۸٤)

رزق خود را می رساند هر کجا قسمت بود
خندهٔ سرشار گندم بر شتاب آدمی است

(صائب، غزل ۲۰۱، ص ٦۰٤)

نصیب از نعمت بسیار دیگرگون نخواهد شد
ز دریا قطره‌ای آب گهر افزون نخواهد شد

(صائب، غزل ۳۰۸۷، ص ۱٤۹۳)

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر نبرد.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمن این نظر داری

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۲۸)

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

(حافظ، ص ۱۴۰)

رزق ما بی دست و پایان بی طلب خواهد رساند
در رحم آن کس که روزی را مهیّا کرده است

(صائب، غزل ۱۱۳۳، ص ۵۷۱)

می دهد بی طلب مرا روزی
آن که کرده است بی اراده مرا

(صائب، جلد اول، ص۴۱۳، غزل ۸۴۹)

نیست غم نان و آب گوشه‌نشین را
در رحم آماده است رزق جنین را

(صائب، جلد اول، ص۴۱۸، غزل ۸۵۶)

• **... وَمَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخرجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَحْتَسِب ـ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِه قَدْ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً.** (طلاق/ ٤-٣)

تو نیک و بد خود هم از خود بپرس
چرا بایدت دیگری محتسب
وَ من یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ
وَ یَرْزُقْه مِن حَیْثُ لٰا یَحْتَسِب

(حافظ، ص ۳۶۱)

۲۶. زکات

• **زَکاةُ الْجاهِ اِغاثَةُ اللّهفان.** (احادیث مثنوی، ص ۲۱۰)

بی نیازی از غم من ای امیر
ده زکاة جاه و بنگر در فقیر

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۶۹۱)

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

(حافظ، ص ٦)

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

(حافظ، ص ١٦٤)

چو خود را قوی حال بینی و خوش
به شکرانه بار ضعیفان بکش

(سعدی، ص ۳۰۹)

چو استاده‌ای بر مقام بلند
بر افتاد گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده درآمد به پای
که افتادگانش گرفتند جای

(سعدی، ص ۲۹۹)

به روزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو به زاری طلب کند خیری
بده وگرنه ستمگر بزور بستاند
(سعدی، ص ۸۰۲)

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایّام سلامت به جوانمردی کوش
(گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ٦٩)

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنّا چه حاجتست
(حافظ، ص ٢٤)

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین به ترحّم غلام را
(حافظ، ص ۷)

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
(حافظ، ص ۱۵)

خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست
(حافظ، ص ۳۵)

به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که با افسر شهی آورد
(حافظ، ص ۱۰۰)

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد
(حافظ، ص ۸٤)

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد
(حافظ، ص ۸۲)

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد
(حافظ، ص ۸۳)

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
(حافظ، ص ۱۲۲)

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
(حافظ، ص ۱۸۸)

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
(حافظ، ص ۱۸۷)

خداوندی به جای بندگان کرد

خداوندا از آفاتش نگهدار

(حافظ، ص ۱۶۶)

به عاشقان نظری کن بشکر این نعمت

که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

(حافظ، ص ۱۹۸)

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

چرا به گوشهٔ چشمی بما نمی‌نگری

(حافظ، ص ۳۱۶)

دائم گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

(حافظ، ص ۳۵۲)

نصاب حسن در حدّ کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

(حافظ، ص ۲۲۸)

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

درحضرت کریم تمنّا چه جای حاجتست

(حافظ، ص۲٤)

شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طبیب

به مومیائی لطف توام نشانی داد

(حافظ، ص ۷۷)

تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش

که دست دادش و یاریّ ناتوانی داد

(حافظ، ص ۷۷)

مشـو در روزگـار دولـت از افـتـادگـان غـافـل
به پیش پـا نظـر کـن تـا چـراغـت روشـنـی دارد
(صائب، غزل ۲۹٦٦، ص ۱٤٤۳)

مشو در عـیـن قـدرت از ضـعـیـفـان جـهـان غـافـل
کـه از دوش سـلـیـمـان بـار ایـنـجـا مـور بـردارد
(صائب، غزل ۲۹۱۷، ص ۱٤۱۹)

بـه چشم کـم مـبـیـن زنـهـار در دولت ضـعـیفان را
کـه خـال چـهرهٔ مـلـک سـلیمـان مور مـی بـاشد
(صائب، غزل ۳۱۱٦، ص ۱۵۱۰)

۲۷. سلیمان(ع)

• قالَ رَبِّ اغْفِرلی وَهَبْ لی مُلکاً لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهّاب

(ص/ ۳۵)

سلیمانیست این همت به ملک خاص درویشی

که کوس ربّ هب لی می‌زنند از پیش میدانش

(خاقانی، ص ۲۱۰)

ربّ هب لی از سلیمان آمده است

که مده غیر مرا این ملک و دست

تو مکن با غیر من این لطف وجود

این حسد را مانَد امّا آن نبود

نکتهٔ لا یَنْبَغی می‌خوان به جان

سرّ مِن بعدی ز بخل او مدان

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۶-۲۶۰۴)

• فَسَخَّرْنا لَهُ الرّیحَ تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ اَصاب. (ص/ ۳۶)

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست

(حافظ، ص ۲۳)

گره به باد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

(حافظ، ص ٦۱)

چتر بر سر دارد از بال پریزاد نفس
چون سلیمان تخت او را پایه بر دوش هواست

(صائب، جلد دوم، ص٤٧٤، غزل ٩٣٥)

نیست بر صاحبدلان دستی هوای نفس را
باد در دست سلیمان است تا خاتم بجاست

(صائب، جلد دوم، ص٤٧٧، غزل ٩٤٠)

بلک اندر ملک دید او صد خطر
مو به مو ملک جهان بُد بیم سر
پس سلیمانی همتی باید که او
بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲-۱۶۱)

ـ مورچه

• **حَتّیٰ إِذٰا أَتَوْا عَلیٰ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يٰا ايها النمل اُدْخُلوا مَساٰكِنَكُمْ لاٰ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرون.** (نمل/ ۱۸)

بست موری را کمر چون موی سر
کرد او را با سلیمان در کمر
خلعت اولاد عبّاسش بداد
طاء و سین بی زحمت طاشش بداد

(منطق الطیر، ص ۲)

بر تخت جم که تاجش مواج آسمانست
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
(حافظ، ص ۱۱٦)

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست
(حافظ، ص ۲۳)

سهل باشد عشق اگر از خاک بردارد مرا
مور را بخشد سلیمان نیز جا بر روی دست
(صائب، غزل ۱۲۱۸، ص ٦۱۱)

چو مور آن کس که از ملک قناعت گوشه‌ای دارد
زهی غفلت اگر ملک سلیمان را به یاد آرد
(صائب، غزل ۲۸۲۹، ص ۱٤۰۷)

به چشم کم مبین زنهار در دولت ضعیفان را
که خال چهرهٔ ملک سیمان مور می باشد
(صائب، غزل ۳۱۱٦، ص ۱۵۱۰)

تنگ خلقی را به هموارى مبدّل ساختن
چشم تنگ مور را ملک سلیمان کرده است
(صائب، جلد دوم، ص۵۲۹، غزل ۱۰٦٦)

ـ هد هد

• وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ ـ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَديداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ ـ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ

تُحِطْ بِهِ وَجِئتُکَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقینٍ ــ اِنّی وَجَدْتُ آمْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَاُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَلَها عَرْشٌ عظیم. (النمل/ ۲۴-۲۱)

● وَوَرِثَ سلیمانُ داودَ وَقالَ یا ایّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَاُوتینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ اِنَّ هٰذا لَهُوَ الفضلُ المُبین. (نمل/ ۱۶-۱۵)

● اِذْهَبْ بِکتابی هٰذا فَاَلْقِهْ اِلَیْهِم ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُم فَآنْظُرْ ماذا یَرْجِعون ــ قالَتْ یا ایّها المَلَؤُاِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کریم ــ اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحمانِ الرَّحیم ــ اَلّا تَعْلوا عَلَیَّ وَاْتُونی مُسلمین... (النمل/ ۳۲-۲۹)

مرحبا ای هدهد هادی شده
در حقیقت پیک هر وادی شده
ای به سر حدّ سبا سیر توخوش
با سلیمان منطق الطّیر تو خوش
صاحب سرّ سلیمان آمدی
از تفاخر تاجور زان آمدی
(منطق الطیر، ص ۳۵)

گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب
هم برید حضرت و هم پیک غیب
هم زهر حضرت خبردار آمدم
هم ز فطنت صاحب اسرار آمدم
آنک بسم الله در منقار یافت
دور نبود گر بسی اسرار یافت...
(منطق الطیر، ص ۳۹)

با سلیمان در سخن پیش آمدم
لاجرم از خیل او بیش آمدم

هر که غایب شد ز ملکش ای عجب
او نپرسید و نکرد او را طلب
من چو غایب گشتم از وی یک زمان
کرد هر سویی طلبکاری روان
زانک می نشکفت از من یک نفس
هدهدی را تا ابد این قدر بس
نامهٔ او بردم و باز آمدم
پیش او در پرده همراز آمدم
هر که او مطلوب پیغامبر بود
زیبدش بر فرق اگر افسر بود...

(منطق الطیر، ص ۳۹)

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

(حافظ، ص ۶۲)

صبا به خوش خبری هدهد سلیمانست
که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

(حافظ، ص ۱۹۹)

مژده ای دل که دگر باد صبا بازآمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا بازآمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا بازآمد

(حافظ، ص ۱۱۸)

من به سر منزل عنقانه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

(حافظ، ص ۲۱۷)

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
(حافظ، ص ۳۴۸)

چو جانت قوی شد به ایمان و حکمت
بیاموزی آنگه زبانهای مرغان
بگویند با تو همان مور و مرغان
که گفته ازین پیش‌تر با سلیمان
(ناصرخسرو، ص ۳۲۱)

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد
هدهدی نامه بیاورد و نشان
از سلیمان چند حرفی با بیان...
(مثنوی، دفتر ۲، ص ۳۳۵)

چون سلیمان را سراپرده زدند
پیش او مرغان به خدمت آمدند
همزبان و محرم خود یافتند
پیش او یک‌یک به جان بشتافتند
جمله مرغان ترک کرده چیک‌چیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک
همزبانی خویشی و پیوندی است
مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک همزبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است
همدلی از همزبانی بهتر است
غیر نطق و غیر ایماء و سجلّ
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
جمله مرغان هر یکی اسرار خود
از هنر وز دانش و از کار خود
با سلیمان یک به یک وا می‌نمود
از برای عرضه خود را می‌ستود

(مثنوی، دفتر اول، ص ۷۵-۷٤)

زین لسان الطّیْر عام آموختند
طمطراق و سروری اندوختند
صورت آواز مرغست آن کلام
غافلست از حال مرغان مرد خام
دیو بر شبه سلیمان کردایست
علم فکرش هست و علّمناش نیست
چون سلیمان از خدا بشاش بود
منطق الطّیری ز علّمناش بود
تو از آن مرغ هوایی فهم کن
که ندیدستی طیور من لَدُن
جان سیمرغان بود آن سوی قاف
هر خیالی را نباشد دستباف

(مثنوی، دفتر ٦، ص ٥٠٤)

۲۸. شاعری

• **الشّعراءُ اُمَراءُ الکلام...**

(مثل سائر، به نقل از امثال حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۵۳)

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکیست سعدی را مسلّم

(سعدی، ص ۷۳۳)

شعر برآرد به امیریت نام کالشّعراءُ امراءُ الکلام

(مخزن‌الاسرار، ص ۴۳)

ملک الملوک فضلم به فضیلت معانی
زمی و زمان گرفته به مثال آسمانی
سخن بلند صوتم جرس بلند صیتی
قلم جهان نوردم علم جهان ستانی...
به ولایت سخن در که مؤید الکلامم
نزده کسی بجز من در صاحب القرانی

(گنجینه گنجوی، ص ٦-۱۷۵)

صدر نشین‌تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک سخن راست بس

(مخزن‌الاسرار، ص ۴۰)

• **لِلّهِ کَنْزٌ تَحتَ الْعَرْشِ مفاتیحَهُ اَلْسِنَةُ الشُّعَراء.** (حدیقه، ص۲۲)

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن‌رانی مسلّم شد مرا
(خاقانی، ص ۱۸)

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفیٰ
(خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص۱۸)

بلبل عرشند سخن پروران
باز چه مانند به آن دیگران
قافیه سنجان که سخن برکشند
گنج دو عالم به سخن در کشند
(مخزن‌الاسرار، ص ۴۱-۴۰)

۲۹. شکر

• وَاِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ وَلَئِن کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشدیدٌ.

(ابراهیم/ ۷)

• یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحاریبَ وَتَماثیلَ وَجِفانٍ کالجوابِ وَقدورٍ راسیاتٍ اِعْمَلوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور. (سبأ/ ۱۳)

«منّت خدای را عزّوجلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممّد حیات است و چون بر می‌آید مفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید

اِعْمَلُوا آلَ داودَ شکراً وَقلیلٌ مِن عبادِیَ الشَّکُور

بنده همان به که ز تقصیر خویش　　عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش　　کس نتواند که به جای آورد

(کلیات سعدی، ص ۲۸)

موضع کفر نیست جز در گنج　　مرجع شکر نیست جز سر گنج

(حدیقه، ص ۷)

سعی شکر نعمتش قدرت بود
جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرتت افزون کند
[کفر] نعمت از کفت بیرون کند
جبر تو خفتن بود در ره مخسب
تا نبینی آن در و درگه مخسب
(مثنوی، دفتر اول، ص ۵۸)

چون شدی بر قضای او صابر
خواند آنگاه مر ترا شاکر
شکرگوی از پی زیادت را
عالم الْغَیب وَالشَّهادت را...
(حدیقه، ص ۹۹)

شکر بس وحشی است صیدش کن
مرغ بس بادی است قیدش کن
شکر بسیار نعمت افزاید
مادر شکر، این خلف زاید...
(سنایی آباد، ص ۹۰۰)

می دهد در یک دم از کفران نعمت سر بباد
هر حبابی کز تهی مغزی برآرد سر ز آب
(صائب، ص۴۲۷)

نفس سرکش را تهیدستی عنانداری کند
از فقیری شکوه کردن کفر نعمت کردن است

۳۰. حضرت صالح (ع)

• كَذَّبَتْ ثَمودُ بِطَغْويٰها ـ اِذِ انْبَعَثَ اَشْقيٰها ـ فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّهِ ناقَةَ اللّهِ وسُقْيٰها ـ فَكَذَّبوهُ فَعَقَروها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِم رَبُّهُم بِذَنْبِهِمْ فَسَوّيٰها وَلا يَخافُ عُقْبٰاها.

(الشمس/ ۱۵-۱۱)

ناقه از سنگی پدیدار آورد
گاو زر در نالهٔ زار آورد

(منطق الطیر، ص ٦)

ناقهٔ صالح چو ز کُهْ زاد یقین گشت مرا
کوه پی مژدهٔ تو واشتر جمّازه شود

(دیوان کبیر، جلد ۲ ص ١٤)

ناقة الله بزاده به دعای صالح
جهت معجزهٔ دین ز کمرگاه جبل
هان و هان ناقهٔ حقّیم تعرض مکنید
تا نبرّد سرتان را سر شمشیر اجل

(دیوان کبیر، جلد ٦، ص ۱۵۲)

از کوه شنو نعرهٔ صد ناقهٔ صالح
وز چرخ شنو بانگ سرافیل صدایی

(دیوان کبیر، جلد ٦، ص ١٤)

ای که صالح تو و این هردو جهان یک اشتر
ما همه نعره زنان زنگله همچون جرسی

(دیوان کبیر، جلد ٦ ص ۱۵۲)

ناقهٔ صالح چو جسم صالحان
شد کمینی در هلاک طالحان...
روح همچون صالح و تن ناقه است
روح اندر وصل و تن در فاقه است
روح صالح قابل آفات نیست
زخم بر ناقه بود بر ذات نیست...
روح صالح قابل آزار نیست
نور یزدان سغبهٔ کفّار نیست
جسم خاکی را بدو پیوست جان
تا بیازارند و بینند امتحان
بی خبر کآزار این آزار دوست
آب این خم متّصل با آب جوست
ز آن تعلّق کرد با جسمی اله
تا که گردد جسم عالم را پناه
ناقهٔ جسم ولی را بنده باش
تا شوی با روح صالح خواجه تاش...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵۵ به بعد)

کوه خود درهم گداز از فاقه‌ای
تا برون آید ز کوهت ناقه‌ای
چون مسلّم ناقه‌ای یابی جوان
جوی شیر و انگبین بینی روان

نـاقـه مـی‌ران گـر مصـالـح آیـدت
خـود، بـه اسـتـقـبـال، صـالـح آیـدت
(منطق‌الطیر، ص ۲۶)

- **قالَ هٰذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعلوم.** (الشعراء/ ۱۵۶)

شرب یک یک ز خلق دانسته دادن و ضـدّ آن تـوانسـتـه
(حدیقه، ص ۱۰۳)

۳۱. صِبغَةَ الله

• **صبغة الله وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ الله صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عابدون.** (البقره/ ۱۳۸)

«این صبغة الله رنگ بی رنگی است، هر که از رنگِ رنگ‌آمیزان پاک است به صبغة الله رنگین است. پس چون که به صبغة الله رسید، هر که به وی بازافتد او را رنگ کند، چنانکه کیمیا، مس را و آهن را به رنگ خویش کند و عزیز گرداند، اگر بیگانه به وی بازافتد آشنا گردد و اگرعاصی بازافتد مطیع شود».

(کشف‌الاسرار، جلد ۱، ص ۳۸۷)

صبغة الله هست خم رنگ او
پیسه‌ها یکرنگ گردد اندر او
چون در آن خم افتد و گوئیش قم
از طرب گوید منم خم لا تَلُمْ
آن منم خم خود اَنَا الحق گفتن است
رنگ آتش دارد اِلّا آهنست
رنگ آهن محو رنگ آتش است
ز آتشی می‌لافد و خامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرّکان
پس اَنَا النّار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر ترا شکّست و ظن
آزمون کن دست را بر من بزن...

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۳۲۰)

«... هندو و قفچاق و رومی و حبش
جمله یک رنگند اندر گور خوش
تا بدانی کان همه رنگ و نگار
جمله روپوش است و مکر و مستعار
رنگ باقی صبغة الله است و بس
غیر آن بربسته دان همچون جرس
رنگ صدق و رنگ تقویٰ و یقین
تا ابد باقی بود بر عابدین...
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤٧٢٠-٤٧١٧)

زین رنگها مفرد شود در خنب عیسیٰ در رود
در «صبغة الله» رو نهد تا «یفعل الله ما یشاء»
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ٢٤)

عیسی از معجزه بر سازد رنگ
او چه محتاج به نیل و بقم است
(خاقانی، ص ٨٢١)

به بیرنگی قناعت کن اگر با عشق یکرنگی
که هر جا عشق آمد رنگ در سیما نمی‌گنجد
(صائب، جلد سوم، ص١٣٦٩، غزل ٢٨١٠)

یا مگر زین جنگ حقّت واخرد
در جهان صلح یکرنگت برد
(مثنوی، دفتر ٦، ص ٢٧٣)

صبغة الله نام آن رنگ لطیف
لعنة الله بوی آن رنگ کثیف

(مثنوی، دفتر اول، ص ٤٧)

عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵)

۳۲. عالم امر و خلق

- اِنَّما اَمْرُهُ اِذا ا رادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکون (یس/ ۸۲)
- اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذا اَرَدناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون (النحل/ ۴۰)
- هُوَ الَّذی خَلَقَ السّمواتِ وَالْأرضَ فِی سِتَّةِ ایّامٍ (الحدید/ ٤)
- اَوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ الْعَقْلَ (احادیث مثنوی، ص ۲۰۲)

«... همچنانکه در بدو فطرت اولیٰ وَ هُوَ الَّذی یَبْدَؤُاالْخَلْقَ که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد، هیولای انسانی را که سمت عالم خلقی داشت، چهل طور در مدارج استکمال از صورت به صورت و حال به حال بگردانید که «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً» تا چون به نهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد، خلقت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که و یُنَزِّلُ الرُّوح مِنْ اَمْرِهِ به یک دفعه که وَ ما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ بر طریق «کُنْ فَیَکُون» کَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ» در وی پوشانید تا وجودِ اوّل رقم تمامی یافت...»

(اخلاق ناصری، ص ۳۳)

کاوّل آفریده‌ها عقل است — برتر از برگزیده‌ها عقل است

جان او دیده ز آسمان قدم — زادن عقل و آدم و عالم

(حدیقه، ص ۱۹۱)

کاف و نون چون بیکدیگر پیوست
شد پدید آنچه بود و باشد و هست
هر چه موجود شد ز امرش دان
پیشتر عقل آمد آنگه جان

اثـر فـیض اوسـت نـامحصور
عـقـل از آن فـیض گشـت قـابـل نـور
عقل اگـر چـنـد شاه و سلطـان است
بـر در امـر بـنـده فـرمـان اسـت
از پـیِ بـودِ زیـد و هسـتـی عـمـرو
فـیض حـق را بـواسطـه آمـد امـر
تـختـهٔ کـلـک نـقش امـر اسـت او
دایـهٔ نـفس زیـد و عـمـر اسـت او
مـبـدع کـائـنـات جـوهـر اوسـت
مـرجـع روح پـاک کـشـور اوسـت...
(طریق التحقیق، بیت ۳۲۸-۳۲٤)

نظم هستی بـدیـن نسـق داده است
هستی از کاف و نـون چـنیـن زاده است
(طریق التحقیق، بیت ۳۵٤)

چون نشنـاسی کـه از نـخست بـا بداع
فـعل نخستـین ز کـاف رفـت سـوی نون
(ناصرخسرو، ص ۳۷۲)

نـه بـه تـنـهـا حیـوانـات و نبـاتـات و جـمـاد
هر چـه در عـالـم امر اسـت بـفـرمـان تـو بـاد
(حافظ، ص ۷٤)

کـه یـزدان ز نـاچـیـز، چـیـز آفـریـد
بـدان تـا تـوانـائـی آمـد پـدیـد

وزو مایهٔ گوهر آمد چهار
برآورده بی رنج و بی روزگار...
(فردوسی، جلد ۱، ص ۳)

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهریاران بود
خرد زیور نامداران بود
نخست آفرینش خرد را شناس
نگهبان جانست و آن را سه پاس
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۲)

خلق و امر اوراست جمله کرد و فرمود آنچه خواست
کی روا باشد که گویی زین سپس جز راستی
(دیوان ناصرخسرو، ص ۴۴۱)

دم او جان دهدت روز «نفختُ» بپذیر
کار از «کن فیکون» است نه موقوف علل
(دیوان کبیر، جلد ۳، ص ۱۵۲)

کرد در شش روز هفت انجم پدید
وز دو حرف آورد نه طارم پدید
(منطق الطیر، ص ۱)

امر آید در صور رو در رود
باز هم ز امرش مجرد می شود

پس لَـهُ الْـخَـلـقُ لَـهُ الْأمـرش بـدان
خلقْ صورت، امر جان، راکب بر آن
راکـب و مـرکـوب در فـرمـان شـاه
جسم بر درگـاه و جـان در بـارگاه...

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٧٦-٧٤)

• اَوَلَمْ يَرَ الَّذينَ كَفَروا انَّ السَّمٰواتِ وَالْأرضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ. (انبیاء/ ۳۰)

در هـوس ایـن دو سـه ویـرانـه ده
کـار فـلـک بـود گـره در گـره
تـا نـگشـاد ایـن گـره وهـم سـوز
زلـف شـب ایـمـن نشـد از دسـت روز

(مخزن‌الاسرار، ص ۷)

• ثُمَّ آسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ وَهِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَلِلأرضِ آئتيا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً قالَتا آتَيْنا طائعين. (فصلت/ ۱۱)

• اَللّهُ الَّذى رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها. (رعد/ بخشی از آیه ۲)

یـک گـوهـری چـو بـیضه، جـوشید و گشت دریا
کـف کـرد و کـف زمـیـن شد و زدود او سـمـا شد

(دیوان کبیر، جلد ۲ ص ۱٦۹)

بـنـگر در غیـب چـه سان کـیمـیاست
کـوز کـف خـاک بسـازد تـرا
از کـف دریـا بـنـگـارد زمـیـن
دود سـیـه را بـنـگـارد سـمـا

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۱۵۷)

منم از مادر و پدر به نوازش رحیم‌تر
جهت پختگی تو برسید امتحان تو
بکنم باغ و جنّتی و دوایی از درِ تو
بکنم آسمان نو به ازین از دخان تو

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۹۰)

آسمان چون خیمه‌ای بر پای کرد
بی‌ستون کرد و زمینش جای کرد

(منطق الطیر، ص ۱)

چون دَمی در گِل دمد آدم کند
وز کف و دودی همه عالم کند

(منطق الطیر، ص ٦)

حرف زبان را به قلم بازده
وام زمین را به عدم بازده

(مخزن الاسرار، ص ٨)

۳۳. عبادت

• اِلٰهی ما عَبَدْتُک طمعاً فی جَنَّتِک وَلا خَوْفاً مِنْ نارِک وَلکنْ وَجَدْتُک مُسْتَحِقّاً لِلْعبادَةِ فَعَبَدْتُک.

(با اندکی اختلاف، احادیث مثنوی، ص ۱۷۱)

• اِنَّ قَوْماً عَبَدوالـلّهَ رَغْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ التُّجّار وَاِنَّ قَوْماً عَبَدوااللّهَ رَهْبَةً فَتِلْک عِبادَةُ الْعَبید وَاِنَّ قَوْماً عَبَدوااللّهَ شُکْراً فَتِلْک عِبادَةُ الْأحْرار.

(نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۱۹۲)

«... و تعبّد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان، بل که از راه بندگی صِرف کند و ضرورت محبّت و به هر چه بَروراند حضرت عزّت، راضی باشد و به هیچ خوش و ناخوشی روی از حضرت نگرداند...»

(مرصادالعباد، ص ۲۶۵)

هر چه اسباب است آتش درزن و خرم نشین
رندی و ناداشتی به روز رستاخیز را
زاهدان و مصلحان مر نزهت فردوس را
و این گروه لاٰابالی جان عشق انگیز را

(دیوان سنایی، ص ۲۶)

زندگی خود نخواهد بهر خود
نی پی ذوق حیاة مستلذّ
هر کجا امر قِدَم را مسلکی است
زندگی و مردگی پیشش یکی است
بهر یزدان می زید نی بهر گنج
بهر یزدان می مُرد نه از خوف و رنج

هست ایمانش برای خواست او
نی برای جنّت و اشجار و جو
ترک کفرش هم برای حق بود
نی ز بیم آنکه در آتش رود
(مثنوی، دفتر ۳، ص ۱۰۹)

«... عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت، من، بنده امید آورده‌ام نه طاعت و به دریوزه آمده‌ام نه به تجارت «اِصْنَعْ بی ما اَنْتَ اَهْلُه».
گر کشی ور جرم بخشی روی و سر برآستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برآنم
بر در کعبه سائلی دیدم
که همی گفت و می‌گرستی خوش
می نگویم که طاعتم بپذیر
قلم عفو بر گناهم کش
(کلیات سعدی، ص ۱۰۹)

مرغ و حور از بهشت ابدان است
حکمت و دین بهشت یزدان است
نبود جز جمال ایزد قوت
عاشقان را به جنّت ملکوت
تو چه دانی که می چه گیری قوت
در چنین دل کجا رسد ملکوت؟
... آنکه در بند حور و غلمان است
نیست خواجه که از غلامان است
... چون گرفت از صفای صفوت قوت
ملک را باز داند از ملکوت

تو چه دانی بهشت یزدان چیست؟

چه شناسی که جنّت جان چیست؟

... همچو بربط ز فسق و سیرت زشت

چشمتان هست بهر هشت بهشت

(حدیقه، ص ٤٢٨)

چرا به خلد برین از خدا شوی خرسند

به جوی شیر چو طفلان چرا شوی خرسند؟

(صائب، غزل ۳۹۲۳، ص ۱۸۸۹)

۳۴. علم و عمل

ــ ان شاء الله گفتن در آغاز کارها

• وَلا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً اِلّا اَنْ یَشاءَ اللهُ وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذا نَسیتَ وَ قُلْ عَسیٰ اَنْ یَهْدِیَنِ رَبّی لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذا رَشَداً. (الکهف/ ۲٤)

«... هر که درمان کرد مرجان مرا
برد گنج و درّ و مرجان مرا
جمله گفتندش که جان بازی کنیم
فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هر یکی از ما مسیح عالمی است
هر اَلَم را در کف ما مرهمی است
«گر خدا خواهد» نگفتند از بطر
پس خدا بنمودشان عجز بشر...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵)

پس بگفتندش که خدمتها کنیم
بر سَمِعْنا و اَطَعْناها تنیم
رو نگر دانیم از فرمان تو
کفر باشد غفلت از احسان تو
لیک استثنا و تسبیح خدا
ز اعتماد خود بد از ایشان جدا

ذکر استثنا و حزم ملتوی
گفته شد در ابتدای مثنوی...
(مثنوی، دفتر ٦، ص ٤٨٢)

ترک استثنا مرادم قسوتی است
نی همین گفتن که عارض حالتی است
ای بسا ناورده استثنا به گفت
جان او با جان استثناست جفت
(مثنوی، دفتر اول، ص ٥)

ـ چار پایی بر او کتابی چند

• مَثَلُ الَّذین حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذینَ کَذَّبوا بِآیاتِ اللّهِ وَاللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالمین. (جمعه/ ٦)

علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چار پایی برو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
که برو هیزمست یا دفتر
(کلیات سعدی، ص ۱۷۲)

ـ اُطْلُبُوا الْعِلم

• اُطْلُبوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّین
(شرح تعرف، جلد ۲، ص ۷۰، به نقل از تعلیقات منطق‌الطیر، ص ۲۸۷)

زین سبب گفت آفتاب شرع و دین
علم باید جست از اینجا تا به چین
(منطق‌الطیر، ص ٢٤)

آن پَر اکنون در نگارستان چینست
اطلبوا الْعلمَ وَ لَوْ بالصّین از ینست
(منطق الطیر، ص ۴۱)

هست علم آن مرد پاک راستگوی
گر به چین باید شدن او را بجوی
(منطق الطیر، ص ۱۹۵)

بفرمود جستن به چین علم دین را
محمّد شدم من به چین محمّد
(دیوان ناصرخسرو، ص ۱۰۳)

- **المتعبّد بلا فِقْهٍ کَحِمار الطّاحونَةِ یدور...**

(حضرت علی (ع)، به نقل از تعلیقات منطق الطیر، ص ۳۲۳)

پیمبر کسی را شفاعتگر است
که بر جادهٔ شرع پیغمبر است
ره راست رو تا به منزل رسی
تو بر ره نه‌ای زین قبل واپسی
چو گاوی که عصّار چشمش ببست
دوان تا به شب شب همانجا که هست
(سعدی، ص ۳۸۸)

ـ بطلان عمل

- **أولئکَ الّذینَ کَفَروا بِآیاتِ اللّهِ رَبِّهِم وَلِقائِهِ فَحَبِطَتْ اَعْمالُهُم.** (الکهف/ ۱۰۵)
- **لَئِن اَشْرَکْتَ لَیَحْبِطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتکونَنَّ مِنَ الْخاسِرین.** (الزمر/ ۶۵)

ما درین انبار گندم می‌کنیم
گندم جمع آمده گم می‌کنیم

می نیندیشیم آخر ما به هوش
کین خلل در گندمست از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست
وزفنش انبار ما ویران شدست
اول ای جان دفع شرّ موش کن
و آنگهان در جمع گندم جوش کن
بشنو از اخبار آن صدر صدور
لٰا صَلٰوةَ تَمَّ اِلّا بالحضور
گرنه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست
ریزه ریزه صدق هر روزه چرا
جمع می ناید در این انبار ما...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۵-۲٤)

۳۵. عنایت

• ... اِنْ أُریدُ اِلّا الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تـوفیـقـی اِلّا باللّهِ عَلَیْه توکَّلْتُ وَاِلَیْهِ أنیبُ. (هود/ بخشی از آیه ۸۸)

• وَما تَشاؤنَ اِلّا اَن یَشاءَ اللّهُ اِنَّ اللّهَ کانَ عَلیماً حکیماً. (الانسان/ ۳۰)

... چه گنه آمد ز جسم و جان ما
قسم تو صافیّ و دردی آن ما
گفت ای سایل سلیمان را همی
چشم افتاده است بر ما یک دمی
نه به سیم این یافتم من نی به زر
هست این دولت مرا زان یک نظر
کی به طاعت این بدست آرد کسی
زانک کرد ابلیس این طاعت بسی

(منطق الطیر، ص ۹۲)

نه فرعونی شود آنکس که او دست قوی دارد
نه قارونی شود هر کس که دل در سیم و زر بندد
نه موسیئی شود هر کس که او گیرد عصا بر کف
نه یعقوبی شود آنکس که دل اندر پسر بندد
بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرو ماند
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

(دیوان سنایی، ص ۱۱۰)

در روشنی عشق چه خوشی بود آن را

کاندر چمن صنع خدایش نظری نیست

کی میوهٔ رحمت خورد آنکس که ز اوّل

در باغ امیدش ز عنایت شجری نیست...

بر طاعت خود تکیه مکن زآنکه به الهام

از عاقبت کار کسی را خبری نیست

(دیوان سنایی، ص ۱۰۰)

بخت و دولت به کاردانی نیست

جز به تأیید آسمانی نیست

اوفتاده‌ست در جهان بسیار

بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر به غصّه مرده و رنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، ص ۱۰۶)

آن را که گوش ارادت گران آفریده‌اند چون کند که بشنود؟! و آن را که کمند سعادت کشان می برد چه کند که نرود؟!

شب تاریک دوستان خدای

می بتابد چو روز رخشنده

و این سعادت به زور بازو نیست

تا نبخشد خدای بخشنده

(سعدی، ص ۲۱۰)

«سگ اصحاب الکهف خبث کفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دین داشت، لیکن سعادت و شقاوت از هر دو جانب در کمین بود، لاجرم چون

دولت روی نمود، پوست آن سگ از روی صورت بلعام باعور پوشیدند، گفتند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ، و مرقّع بلعام، در آن سگ پوشیدند گفتند: «ثلاثَةٌ رابِعُهُم كَلْبُهُم».
(کشف‌الاسرار، جلد ۱۰، ص ۱۲۱)

یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست
یکی در خراباتی افتاده مست
گر این را بخواند که نگذاردش؟
ور آن را براند که باز آردش؟
نه مستظهر است آن به اعمال خویش
نه این را ره توبه بسته است پیش
(سعدی، ص ۲۹۹)

ـ ارتباط هدایت با عنایت حق

- **اِنَّكَ لا تَهدي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِى مَنْ يَشاءُ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدين.**

(القصص/ ۵۶)

«... با خواجه علیه‌السّلام با کمال مرتبهٔ نبوت و رسالت گفتند «اِنَّكَ لا تَهدي مَنْ اَحْبَبْتَ» تو به طبع خویش هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد «وَلكنَّ اللّٰهَ يَهْدى مَنْ يَشاءُ» نور هدایت که حقیقت جذبه است باید تا به جاذبهٔ عنایت، اهل طبع را از سفل طبیعت برباید و به علوّ قربت رساند...»

(مرصاد العباد، ص ۳۷۲)

ره به تو یابند و تو ره ده نه‌ای
مهتر ده خود تو و در ده نه‌ای
(مخزن‌الاسرار، ص ۲۲)

- **... بَلْ زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَروا مَكْرُهُم وَصَدّوا عَنِ السَّبيلِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ.**
(الرعد/ بخشی از آیهٔ ۳۳)

***

از تو به که نالم که دگر داور نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری کسی گم نکند
و آن را که تو گم کنی کسی رهبر نیست
(سعدی، گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ۵۹۶)

یکی را به سر بر نهد تاج تخت
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
کلاه سعادت یکی بر سرش
گلیم شقاوت یکی در برش
(سعدی، ص ۲۰۲)

سعادت به بخشایش داورست
نه در چنگ و بازوی زور آورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید به مردانگی در کمند...
(سعدی، ص ۳۲۲)

سکندر را نمی بخشند آبی
به زور و زر میسّر نیست این کار
(حافظ، ص ۱۶۶)

چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدیست
آن به که کارخود به عنایت رها کنند
(حافظ، ص ۱۳۳)

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرتم
(حافظ، ص ۲۱۳)

تا نگردد جذبهٔ توفیق صائب دستگیر
از گل تعمیر پای خود کشیدن مشکل است
(صائب، غزل ۱۰۳۶، ص ۵۲۵)

بی کشش، کوشش عاشق به مقامی نرسد
فارغ از سعی بود سالک اگر مجذوب است
(صائب، غزل ۱٤٤۱، ص ۱۸٦)

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
(حافظ، ص ۱۲۳)

۳۶. حضرت عیسی (ع)

• فَاَشارَتْ اِلَیْهِ قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبیّاً. قالَ اِنّی عَبْدُ اللّهِ اٰتانِیَ الْکِتابَ وَجَعَلَنی نبیّاً. (مریم/ ۳۲-۳۱)

رسول خود سخنی باشد از خدای به خلق
چنانکه گفت خداوند در حق عیسیٰ

(دیوان ناصرخسرو، ص ٤٥٤)

بوستان را در کنار شاخ از هر بلبلی
عیسیی در مهد پنداری به گفتار آمده است

(صائب، غزل ۱۱۵۱، ص ۵۸۰)

دل مریم آبستن، یک شیوه کنند با من
عیسیّ دو روزه تن در گفت زبان آید

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۵۰)

اندر خم طغرای کن نوگشت این چرخ کهن
عیسی درآمد در سخن بر بسته در گهواره‌ای

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۹۰)

ما را چو مریم بی‌سبب از شاخ خشک آید رطب
ما را چو عیسیٰ بی‌طلب در مهد آید سروری

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۸٤)

نقش تو نادیده و یک یک حکایت می‌کند
چون مسیح از نور مریم روح در گهواره‌ای

(دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۱۰۶)

• **عَلَّمْتُکَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَالتَّوْراةَ وَالْإِنْجیلَ وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنی فَتَنْفُخُ فیها فَتَکونُ طَیْراً بِإِذْنی وَتُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنی وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتیٰ بِإِذْنی...**

(مائده/ بخشی از آیه ۱۱۰)

چرا عیسیٰ طبیب مرغ خود نیست
که اکمه را تواند کرد بینا

(خاقانی، ص ۲۴)

چه راحت مرغ عیسیٰ را ز عیسیٰ
که همسایه است با خورشید عذراء

(خاقانی، ص ۲۴)

نه پیش من دواوین بود و اشعار
نه عیسیٰ را عقاقیر است و هاون

(خاقانی، ص ۳۱۹)

چگونه ساخت از گل مرغ عیسیٰ
چگونه کرد شخص عازر احیا

(خاقانی، ص ۲۴)

تویی عیسی و من مرغت، تو مرغی ساختی از گل
چنانکه در دمی در من عنان در اوج پرّانم

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۱۹۲)

نیست از چشم و دل بینا مرا جز درد و لاغ
طلعت از خورشید و خفّاش از مسیحا مانده است

(دیوان کبیر، غزل ۱۱۵۳، ص ۵۸۱)

گفت آخر آن مسیحانه توئی
که شود کور و کر از تو مستوی

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۵۷۷)

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

(حافظ، ص ۴۱)

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

(حافظ، ص ۹۷)

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

(حافظ، ص ۱۱۸)

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود

(حافظ، ص ۱۳۸)

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

(حافظ، ص ۳۳۲)

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای
آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
(حافظ، ص ۳۰٤)

• وَما قَتَلوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَاِنَّ الَّذينَ آخْتَلَفوا فيهِ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مالَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا آتّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلوهُ يَقيناً بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ اِلَيْه وَكانَ اللّهُ عزيزاً حَكيماً. (نساء/ ۱۵۸، ۱۵۷)

گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک
از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
(حافظ، ص ۲۸۱)

مسیحای مجرّد را برازد که با خورشید سازد هم وثاقی
(حافظ، ص ۳۲۳)

زهد عیسی و حرص قارون بین
گفته در شأن آن و در حق این
وَرَفَعْنا به نردبان نیاز
فَخَسَفْنا ز سر نشینی آز
آن به زهد آسمان گرفته به ناز
وین شده خاک خورده از پی آز
(حدیقه، ص ٤٤۳)

صبح‌وارم آفتابی در نهان آورده‌ام
آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام
عیسیم از بیت معمور آمده و زخوان خلد
خورده قوت و زلّه اخوان را زره آورده‌ام
(خاقانی، ص ۲٥٤)

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح الامین به تعزیت آفتاب شد

(خاقانی، ص ۱۵۶)

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک
کز وطای عیسی آید شقّه دیبای من

(خاقانی، ص ۳۲۲)

• **قالَ عیسَی بنُ مَرْیَمَ اَللّهُمَّ رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَیْنا مائدةً مِنَ السَّماءِ تَکونُ لَنا عیداً لِأَوَّلنا وَ آخِرِنا وَآیَةً مِنْکَ وَارْزُقْنا وَاَنْتَ خَیْرُ الرّازقین.**

(المائده/ ۱۱٤ و نیز ر. ک. به آیات ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵)

عیسیم از بیت معمور آمده و زخوان خلد
خورده قوت و زلّه اخوان را زره آورده‌ام
هین صلا ای خشک پی پیران تر دامن که من
هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده‌ام
طفل زی مکتب برد نان من ز مکتب آمده
بهر پیران ز آفتاب و مه دو نان آورده‌ام

(خاقانی، ص ۵-۲۵٤)

باز عیسیٰ چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائده از آسمان شد عائده
چون که گفت انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زلّه‌ها برداشتند
کرد عیسیٰ لابه ایشان را که این
دائم است و کم نگردد از زمین

بد گمانی کردن و حرص آوری

کفر باشد نزد خوان مهتری

زآن گدا رویان نادیده زآز

آن در رحمت برایشان شد فراز

نان و خوان از آسمان شد منقطع

بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع

(مثنوی، دفتر اول، ص ٤-٣)

عیسیٰ ز چرخ چارم می‌گوید الصّلا

دست و دهان بشوی که هنگام مائده است

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۲۵۹)

عیسی چو از خر برست گشت دعایش قبول

دست بشو کز فلک مائده و خوان رسید

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۱۹۸)

در پیش سرمستان دل در مجلس پنهان دل

خوان ملائک می نهی نزل مسیحا می‌کشی

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱٤۸)

۳۷. حضرت مریم (ع)

• اِذْ قالَتِ المَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجیهاً فِی الدُّنیا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبینَ وَیُکَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلاً وَمِنَ الصّالحین ـ قالَتْ رَبِّ اَنّیٰ یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنی بَشَرٌ قالَ کَذٰلِکِ اللّهُ یَخْلُقُ ما یَشاءُ اِذا قَضیٰ اَمْراً فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکون. (آل عمران/ ۴۸-۴۵)

مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالم ذکر معانی را منم فرمان روا
(خاقانی، ص ۱۷)

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
(خاقانی، ص ۴۴)

به من نامشفقند آباء علوی
چو عیسیٰ زان ابا کردم زآبا
(خاقانی، ص ۲۴)

این تعلّقها نه بی کیف است و چون
عقلها در دانش چونی زبون
جان کل با جان جزو آسیب کرد
جان ازو درّی ستد در جیب کرد

همچو مریم جان از آن آسیب جیب
حامله شد از مسیح دلفریب
آن مسیحی نه که بر خشک و تر است
آن مسیحی کز مساحت برتر است
پس ز جانِ جان چو حامل گشت جان
از چنین جانی شود حامل جهان

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۱۱-۳۱۰)

نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است
که بر پاکیّ مادر هست گویا
سخن بر بکر طبع من گواهست
چو بر اعجاز مریم نخل خرما

(خاقانی، ص ۲٤)

عجایب است درختانش بکر و آبستن
چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۲۲۳)

پاکی دامان مریم شهپر عیسی شده است
همدم خورشید، شبنم را گلستان کرده است

(صائب، غزل ۱۱۳۸، ص ۵۷۳)

- وَمَرْيَمَ ٱبْنَتَ عِمرانَ ٱلَّتی اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فيهِ مِنْ رُوحِنا وَصَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ وَ كانت مِنَ الْقانتين. (تحریم/ ۱۲)

مریم عمران نشد از قانتین
جز که به پرهیز برو برزنی

(ناصرخسرو، ص ٤۳٤)

نزدیک مریم بی سبب هنگام درد و در تعب
از شاخ خشک بی رطب هر لحظه خرما می‌کشی

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱٤۸)

• **لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالوا اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَما مِن اِلهٍ اِلّا اِلهٌ واحِدٌ وَاِنْ لَمْ يَنْتَهوا عمّا يَقولونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذينَ كَفَرُوا منهم عذابٌ اليم.** (مائده/ ۷۳)

ترسا پسر خدای گفت او را　　از بی‌خردی خویش و نادانی

(ناصرخسرو، ص ٤١٤)

از سه بگذر که محملی نه قوی است
از دو هم در گذر که آن ثنوی است
سر یک رشته گیر چون مردان
دو رها کن سه را یکی گردان
تا ز ثالث ثلثه جان نبری
گوی وحدت بر آسمان نبری

(هفت پیکر نظامی، ص ٥٤)

• **قیلَ لِلنَّبیّ (ص) اِنَّ عیسیٰ علیه‌السَّلام یُقالُ اِنَّهُ مَشیٰ عَلَی الماءِ فقالَ لَوِ آزْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ عَلَی الْهواء.** (احادیث مثنوی، ص ۱۹۷)

همچو عیسیٰ بر سرش گیرد فرات
کایمنی از غرقه در آب حیات
گفت احمد گر یقین افزون بدی
خود هوایش مرکب و هامون شدی

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۷-۱۱۸٦)

۳۸. غیبت

• یا اَیّها الّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَلا تجسّسوا وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُموهُ وَاتَّقُوااللّهَ اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحیمٌ. (الحجرات/ ۱۳)

بود غیبت خلق مردار خواری
بپرداز ازین لقمه کام و زبان را
(ناصرخسرو،)

شنید این سخن دهخدای قدیم
بشورید و گفت ای خبیث رجیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست؟
بنی آدم مرده خوردن رواست؟
دهن گو ز ناگفتنیها نخست
بشوی آنگه از خوردنیها بشست
(سعدی، ص ۳۵۱)

هست غیبت بسان لحم اخیه
نخورد لحم اخ مرد وجیه
(حدیقه، ص ۲۸۶)

• قالَ مُحمد بنُ واسع لَوْ کانَ یُوجَدُ لِلذّنوبِ ریحٌ ما قَدَرتُمْ اَنْ تَدْنوا مِنْ نَتْنِ

۴۰. فتنه

• اَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللّهُ مَنْ اَیْقَظَها.

(حدیث، ؟)

فتنة النائمُ خَیْرٌ مِنَ الیَقظان (معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی ــ جلد هفتم)

«یکی از ملوک بی انصاف، پارسائی را پرسید از عبادتها کدام فاضل‌تر است گفت: ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآنکه خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بد زندگانی مرده به

(کلیات سعدی، ص ۴۸)

«پس هر یکی را از اطراف بلاد حصّه معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

(کلیات سعدی، ص ۴۰)

۴۱. فقر

- یٰا ایّها النّاسُ انتم الفقراءُ اِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَالْغَنیُّ الحمید. (فاطر/ ۱۵)
- الفقرُ فخری وَبِهِ اَفْتَخِرُ. (احادیث مثنوی، ص ۲۳)
- مٰا اَخٰافُ عَلَیْکُمْ الْفَقْرَ وَلکن اَخٰافُ عَلَیْکُمُ الْغِنیٰ. (احادیث مثنوی، ص ۹۳)
- اَلْفُقَراءُ الصُبَّرُ هُمْ جُلَساءُ اللّهِ عزّوَجَلّ یَوْمَ الْقیامَة. (کشف الاسرار، جلد ۳، ص ۷۴۸)
- اَللّهُمَّ اَحْیِنی مسکیناً وَأَمِتْنِی مِسْکیناً وَاَحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَساکین.

(کشف الاسرار، جلد ٤، ص ۱٦۸)

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

(حافظ، ص ۳۷)

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده

مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

(حافظ، ص ۳٤۷)

فقرُ فخری نه از گزاف است و مجاز

صد هزاران عزّ پنهانست و ناز

گنجها را در خرابی زان نهند

تا ز حرص اهل دنیا وارهند

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ٦-۲۳۵۷)

۴۲. قارون

• فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْأَرضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرونَهُ مِنْ دونِ اللّهِ وَما کانَ مِنَ المنتَصِرین. (القصص/ ۸۱)

وَرَفَعْنا به نردبان نیاز فَخَسَفْنا ز سرنشینی آز

(حدیقه، ص ۴۴۳)

گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

(حافظ، ص ۳۵)

احوال گنج قارون کایام داد بر باد
در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد

(حافظ، ص ۸۶)

«موسیٰ علیه‌السّلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِن کَما اَحْسَنَ اللّهُ الیک نشنید و عاقبتش شنیدی.

آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی که ممتّع شوی از دنیی و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

(سعدی، ص ۱۷۱)

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

(کلیات سعدی، ص ۵۵)

متشابه بخوان در او مآویز
وز خیالات بیهده بگریز
وآنچ نصّ است جمله آمَنّا
وآنچه اخبار نیز سَلَّمْنا

(حدیقه، ص ۷۰)

۴۴. قرب

• وَلَقَدْ خَلَقْنا الانسانَ وَنَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريد. (ق/ ۱۶)

• وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلكن لاٰ تُبْصِرُون. (الواقعه/ ۸۵)

• وَهُوَمَعَكُمْ اَيْنَ ما كُنْتُمْ وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصير. (الحديد/ ۴)

• لاٰ يَزالُ العَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوافِلِ حَتّىٰ اُحِبَّهُ فَاِذا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَيَداً وَ لِساناً فَبي يَسْمَعُ وَبي يَبْصُرُ وَبي يَبْطِشُ وَبي يَنْطِقُ. (مرصادالعباد، ص ۲۰۸)

«... دريغ آمدم تربيت ستوران و آينه‌داری در محلّت كوران وليكن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز در معانی اين آيت كه «وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريد، سخن بجائی رسانيده كه گفتم:

دوست نزديكتر از من به من است
وينت مشكل كه من از وی دورم
چه كنم با كه توان گفت كه او
در كنار من و من مهجورم

(كليات سعدی، ص ۷۶)

يار با ماست چه حاجت كه زيادت طلبيم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

(حافظ، ص ۱۸۲)

ای كه گويی درحريم كعبه ما را ياد كن
در حريم وصل، خود را ياد كردن مشكل است

(صائب، غزل ۱۰۳۰، ص ۵۲۲)

اگرچه از رگ گردن به بنده نزدیک است
خدای، دور بود از بر خدا دوران
(دیوان کبیر، جلد ٤، ص ۳۷۲)

با خود منشین که همنشین رهزن تست
وز خویش ببر که آفت تو تن تست
گفتی که ز من بدو مسافت چند است
ای دوست ز تو بدو مسافت «من» تست
(مرصادالعباد، ص ٤-۳۳)

ما با تو ایم و با تو نه ایم اینت بوالعجب
در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم
(سعدی، ص ۵۷۳)

خوشا آنان که از پا سر ندانند
میان شعله خشک و تر ندانند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرائی خالی از دلبر ندانند
(شرح احوال باباطاهر، ص ۱۰۸)

٤٥. قرض

• مَنْ ذَالَّذی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ اجرٌ کریم.

(الحدید/ ۱۱، و نیز ر. ک.: به البقره/ ۲٤۵ و التغابن/ ۱۷ و الحدید/ ۱۷)

آن زمـــان کـــز خـــدای نـــزد رســـول
حـکـــم مـــن ذالّـــذی نـــمـــود نـزول
هـــر کســـی آنـقـدر کـه دسـت رسـیـد
پیش مـهـتـر کـشـیـد و سر نـکـشـیـد...

(حدیقه، ص ۱۲۹)

• اَلَّذینَ یَلْمِزونَ الْمُطَّوِّعینَ مِنَ الْمؤمنینَ فِی الصَّدَقاتِ وَالَّذینَ لا یَجِدونَ اِلّا جُهْدَهُم فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ، سَخِرَ اللّهُ مِنْهم وَلَهُمْ عذابٌ الیمٌ.

(التوبه/ ۷۹)

... مـــرد را انـــدر انـــتـظـــار مـــدار
و آنـــچـــه آورده اســـت خـــوار مـــدار
مصطـفـــی را ز حـــال کـــرد آگـــاه
یَـلْـمِـزون الـمـطـوّعـیـن آنـگـاه
مـــرد را انـــتـظـــار چـــون دارنـــد
مـــلـــکـــوت آمـــده بـــه نظّـــارنـــد
زلـــزلـــه اوفـــتـــاده در مـــلـــکـــوت
نـیـســت جـای قـرار و جـای سـکـوت

(حدیقه، ص ۱۳۰)

۴۶. قیامت

• اِنَّهُ عَلیٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ ـ یَوْمَ تُبلَی السَّرائِرُ. (الطارق/ ۹-۸)

قیامت که نیکان بر اعلا رسند
ز قعر ثریٰ بر ثریّا رسند
ترا خود بماند سر از ننگ پیش
که گردت برآید عملهای خویش
برادر، ز کار بدان شرم دار
که در روی نیکان شوی شرمسار

(کلیات سعدی، ص ۳۸۶)

یا رب به لطف خویش گناهان ما بپوش
روزی که رازها فتد از پرده برملا

(کلیات سعدی، ص ۷۰۳)

زان روز بترس کاندرو پیدا
آید همه کارهای پنهانی

(ناصرخسرو، ص ۴۱۴)

یومَ تبلَی السّرائر کُلُّها　　بان منکم کامِنٌ لا یُشْتَهی

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۲۱)

• مُهْطِعينَ اِلَی الدّاعِ يَقولُ الْكافِرونَ هٰذا يَوْمٌ عَسيرٌ. (القمر/۸، و نیز ر. ک. المدثر/ ۹)

چنان ماند قاضی به جورش اسیر
که گفت انّ هٰذا لَیَوْمٌ عسیر
(کلیات سعدی، ص ۳۰۳)

• فَاِذا جاءَتِ الصّاخَّةِ ـ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخيهِ ـ وَاُمِّهِ وَاَبيه ـ وصاحِبَتِهِ وَبَنيه. (عبس/ ۳۷-۳۴)

روزی که بگریزد شقیّ از خواهر و از مادرش
(ناصرخسرو، ص ۲۲۰)

• وَ امّا مَنْ اُوتِیَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقولُ يا لَيْتَنی لَمْ اُوتَ كِتابِيَه ـ وَلَمْ اَدْرِ ما حِسابِيَه. (حاقه/ ۲۷-۲۶)

کارهای چپ و بلایه مکن که به دست چپت دهند کتاب
(ناصرخسرو، ص ۳۵)

• اِذَ آلشَّمْسُ كُوِّرَتْ ـ وَاِذَا لنّجُومُ آنْكَدَرَتْ. (تکویر/ ۳-۲)
• وَالنَّجمُ اِذا هَوىٰ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَما غَوىٰ. (النجم/ ۱)
• اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَآنْشَقَّ الْقَمَرُ. (القمر/ ۱)

زان روز که هول او بریزاند
نور از مه و از آفتاب رخشانی
(ناصرخسرو، ص ۵۹)

از قزح در پیش مه بستی کمر
زآن همی رنجی ز وآنْشَقَّ الْقمر
منکری این را که شمسٌ کوّرت
شمس پیش تست اعلیٰ مرتبت

از ستاره دیده تصریف هوا

ناخوشت آید اِذَا النَّجمُ هَوىٰ

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۲۷۶)

- لا تقومُ السّاعةُ حتّیٰ تَطْلُعَ الشمسُ مِنْ مَغْرِبِها.

(مسند احمد، ج ۱۲، ص ۲۴۴، به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو)

آن شمس که روزیش برآری تو ز مغرب

از فضل تو خواهند و مراو را به دعا اند

(ناصرخسرو، ص ۹۷)

۴۷. مجاهده

- وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَاِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسنین. (عنکبوت/ ۶۹)
- مَنْ تقرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تقرّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً. (مرصادالعباد، ص ۲۱۲)
- مَنْ اَتانی یَمْشی (یِمَشْیٍ) اَتَیْتُهُ اُهَرْوِلُ (هَرْوَلَةً). (مرصادالعباد، ص ۲۱۲)

جان بده از بهر انجام ای پسر
بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۲۱۱)

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
(حافظ، ص ۲۹۳)

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
(حافظ، ص ۱۷۹)

سعی نابرده درین راه به جائی نرسی
مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
(حافظ، ص ۱۷۰)

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
(حافظ، ص ۱۷۶)

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ، ص ۱٦۱)

باز را چون ز بیشه صید کنند
گردن و هر دو پاش قید کنند
هر دو چشمش سبک فرو دوزند
صید کردن وِرا بیاموزند
خو ز اغیار و عاده باز کند
چشم از دیگران فراز کند...
از سر رسم و عاده برخیزد
با دگر کس به طبع نامیزد
بزم و دست ملوک را شاید
صیدگه را بدو بیارایند
چون ریاضت نیافت وحشی ماند
هر که دیدش زپیش خویش براند
بی‌ریاضت نیافت کس مقصود
تا نسوزی ترا چه بید و چه عود
(حدیقه، ص ۱٦-۱۵ با تلخیص)

چون مصفّا گشتی از اوصاف نفسانی ترا
دست تقدیر تعالیٰ گوید ای سیّد تعال
چون به ترک نفس گفتی پس شدی او را یقین
چون ز خود بیزار گشتی روی بنماید جمال
(دیوان سنایی، ص ۳۵۳)

وگر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت
ز دارالملک ربّانی جَنیبتها روان بینی...

ز حرص و شهوت و کینه ببر تا زان سپس خود را
اگر دیوی ملک یابی وگر گرگی شبان بینی...
گر او باش طبیعت را برون آری ز دل زان پس
همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی

(دیوان سنایی، ص ۳۵۳)

حاملی محمول گرداند ترا
قابلی مقبول گرداند ترا
قابل امر ویی قابل شوی
وصل جوئی بعد از آن واصل شوی

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۷-۹۳۶)

راه جستن ز تو هدایت ازو
جهد کردن ز تو عنایت ازو

(طریق التحقیق، بیت ۴۵)

جهد بر تست و بر خدا توفیق
زانکه توفیق، جهد راست رفیق

(حدیقه، ص ۲۸۷)

«مَنْ تَقَرَّبَ شِبْراً تقرّبْتُ اِلَیْه ذِراعاً» الطاف خداوندی به استقبال کرم پدید آید و تصرّفات جذبات عنایت و فیض فضل الوهیّت متواتر گردد که «مَنْ اَتانِی بِمَشْیٍ اَتَیْتُهُ اُهَرْوِلُ [هَرْوَلَةً] چندان تزکیهٔ نفس را حاصل شود که به مجاهدهٔ همه عمر حاصل نیامدی...» (مرصادالعباد، ص ۳۱۲)

ــ جهاد

• **رَجَعْنا مِنَ اَلْجِهادِ الأَصْغَرِ اِلَی الجِهادِ الأَکْبَرِ، اَصْعَبُ الْجِهادِ جِهادُ النَّفْسِ.**

(کشف الاسرار، جلد ۵، ص ۲۱۲)

• قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الْأَکْبَرِ مُجاهَدَةِ الْعَبْدِ هَواهُ.

(کنوزالحقایق، ص ۹۰، به نقل از احادیث مثنوی)

سواد اعظمت اینک ببین مقام خرد
جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا

(خاقانی، ص ۱۱)

ای شهان کشتیم ما خصم درون
ماند خصمی زوبتر در اندرون...
چونکه واگشتم ز پیکار برون
روی آوردم به پیکار درون
قد رَجَعْنا مِنْ جِهاد الاصغریم
با نبی اندر جهاد اکبریم

(مثنوی، دفتر اول، ص ۶-۸۵)

«... بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که اَعْدیٰ عَدوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند...»

(سعدی، ص ۱۶۳)

❀ ۴۸. مرگ

• مُوتوا قَبْلَ اَنْ تَموتوا. (احادیث مثنوی، ص ۱۱۶)

• مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ مَیِّتٍ یَمْشی عَلیٰ وَجْهِ الْأرضِ فَلْیَنْظُرْ اِلی آبْنِ اَبی قُحافَةَ. (احادیث مثنوی، ص ۱۹۴)

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
ازین زندگانی چو مردی بمانی
درین زندگی زندگانی نخیزد
که گرگ است و ناید ز گرگان شبانی ...
به بستان مرگ آی تا زنده گردی
بسوز این کفن ژندهٔ باستانی ...
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی
ازین زندگی ترس کاکنون درآنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد
اسیر از عوان و امیر از عوانی
به درگاه مرگ آی ازین عمر زیرا
که آنجا امانست و اینجا امانی

(دیوان سنایی، ص ۶-۶۷۵)

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بویحییٰ نشان ندهد کس از احیا

(دیوان سنایی، ص ۵۳)

چون از این شاخها شدی بی برگ
دستها در کمر زدی با مرگ

(حدیقه، ص ۹۹)

پیش مردن بمیر تا برهی
ورنه مردی از و بجان نجهی

(حدیقه، ص ۴۹۶)

«مرگ را به جایگاهها شمّه‌ای شنیده‌ای که چون بود «**مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ مَیِّتٍ یَمْشی عَلیٰ وَجْهِ الْأرض فَلْیَنْظُرْ اِلَی آبْنِ ابی قُحافَةَ**» بیان این مرگ شده است هر که این مرگ ندارد، زندگانی نیابد. آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد، بلکه فنا باشد. دانی که چه می‌گویم؟ می‌گویم چون تو، توباشی و با خود باشی تو، تو نباشی و چون تو، تو نباشی همه خود تو باشی ...».

(عین القضاة، تمهیدات، ص ۲۸۷)

مصطفیٰ زین گفت کای اسرار جو
مرده را خواهی که بینی زنده تو
می رود چون زندگان بر خاکدان
مرده و جانش شده بر آسمان
جانش را این دم ببالا مسکنی است
گر بمیرد روح او را نقل نیست
زآنک پیش از مرگ او کردست نقل
این بمردن فهم آید نه به عقل

نقل باشد نه چو نقل جان عام
همچو نقلی از مقامی تا مقام
هر که را خواهد که بیند بر زمین
مرده‌ای را می رود ظاهر چنین
مر ابوبکر تقی را گو ببین
شد ز صدّیقی امیر اَلْمَحْشرین
اندرین نشأت نگر صدّیق را
تا به حشر افزون کنی تصدیق را

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٩-٧٤٢)

... گفت با صدر جهان چون بستدم
ای ببسته بر من ابواب کرم
گفت لیکن تا نمردی ای عنود
از جناب من نبردی هیچ جود
سرّ موتوا قَبْلَ موتٍ این بود
کز پس مردن غنیمتها رسد
غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدا ای حیله گر...

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٧-٣٨٣٤)

پیشدستی کن ازین تشویش خود را وارهان
جام پر زهر اجل چون عاقبت نوشیدنی است

(صائب، غزل ١٢٠٤، ص ٦٠٥)

خون به خون شستن درین میدان گل مردانگی است
چارۀ مردن، به مرگ اختیاری مردن است

(صائب، غزل ١٠٥٩، ص ٥٣٦)

هستی دنیای فانی انتظار مردن است
ترک هستی ز انتظار نیستی وارستن است
(صائب، غزل ۱۰۵۲، ص ۵۳۲)

دست شستن از حیات عاریت در زندگی
قطرهٔ خود را به دریای بقا پیوستن است
(صائب، غزل ۱۰۵۳، ص ۵۳۳)

ـ مرگ دگرگونیهای نشآت حیات

• **أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.** (ق/ بخشی از آیه ۱۵)

هر جمادی که کند رو در نبات
از درخت بخت او روید حیات
هر نباتی کان به جان رو آورد
خضروار از چشمهٔ حیوان خورد
باز جان چون رو سوی جانان نهد
رخت را در عمر بی پایان نهد
(مثنوی، دفتر ٦، ص ۲۷۷)

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم، به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو
کُلُّ شَیْءٍ هالِک اِلّا وَجْهه

بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر فهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم که انّا الیه راجعون

(مثنوی، دفتر ۳، ص ۲۲۲)

از سخن صورت بزاد و باز مرد
موج خود را باز اندر بحر برد
صورت از بی صورتی آمد برون
باز شد که انّا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست
مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
فکر ما تیریست از هو در هوا
در هوا کی پاید آید تا خدا
هر نفس نو می شود دنیا و ما
بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نونو می رسد
مستمرّی می نماید در جسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است
چون شررکش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز
در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزیّ صنع
می نماید سرعت انگیزی صنع

(مثنوی، دفتر اوّل، ص ۷۱)

ooo

طی شود در یک نفس آغاز و انجام حیات
شعلهٔ جوّاله باشد گردش جام حیات
(صائب، جلد دوّم، ص۴۹۷، غزل ۹۲۲)

• **لَنْ یَلِجَ ملکوتَ السَّمٰواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْن.** (احادیث مثنوی، ص ۹۶)

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علّیّین نهاد
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۳۵۷۶)

زادهٔ ثانیست احمد در جهان
صد قیامت بود او اندر عیان
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ۷۵۱)

گرچت یکبار زاده‌اند بیابی
عالم دیگر اگر دوباره بزائی
(ناصرخسرو، ص ٤۱۸)

• **کَما تَعیشونَ تَموتُونَ وَ کَما تَموتونَ تُبْعَثونَ وَ کَما تَبْعَثونَ تُحْشَرون.**(احادیث مثنوی، ص ۱۸)
• **یُبْعَثُ کُلُّ عَبْدٍ عَلیٰ ما ماتَ علیه.**(صحیح مسلم، جلد ۸، ص ۱۰۳، به نقل از احادیث مثنوی)

صورتی کان بر وجودت غالبست
هم بر آن تصویر حشرت واجبست
(مثنوی،)

تا تو زین منزل آدمی نروی
دانکه اندر گوِ سقر نروی
باش تا خلق را برانگیزند
تا کی اند از درون چنان خیزند

گرچه اینجا قباد و پرویزی
چون عوانی، ز گل سگی خیزی
ورچه اینجا امیری از زر و زور
با تکبّر ز خاک خیزی مور
ورچه اینجا ز عزّ شهنشاهی
یابی از ظلم دست کوتاهی
ور فقیهی و لیک شورانگیز
دیوی خیزی بروز رستاخیز...

(حدیقه، ص ۸۰-۳۷۹)

• **الّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلَیْهِ راجعون.** (البقره/ ۱۵۶)

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

(مثنوی، دفتر اول، ص ۳)

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انّا اِلَیْه راجعون

(مثنوی، دفتر ۳، ص ۲۲۲)

یُنادی رَبُّنا عُودوا اِلَیْنا اَجیبُونا وَ اَوْفوا بالْعُقُود

(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۷۵)

هزاران بند بر درد به سوی دست ما پرّد
الینا راجعون گردد که او بازیست سلطانی

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۲۳۶)

هرسودوصد ببریده سر، دربحر خون زان کرّوفر
رقصان و خندان چون شکر ز «انّا الیه راجعون»

(دیوان کبیر، جلد ٤، ص ۹۵)

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

(حافظ، ص ۲۳۵)

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

(حافظ، ص ۲۴۱)

ندارد در کمند جذبه بحر لطف کوتاهی
که هر موجی که می‌بینی به دریا باز می‌گردد

(صائب، غزل ۲۸۵۱، ص ۱۳۸۹)

می‌شود راجع به اصل خویش صائب فرعها
بازگشت بوی مشک آخر به آهوی خطاست

(صائب، غزل ۹۳۷، ص ۴۷۶)

- **كَفىٰ بِالْمَوْتِ واعِظاً.** (مجموعه ورام، ص ۲۰۱ به نقل از تعلیقات حدیقه، ص ۵۳۶)

مجلس وعظ رفتنت هوسست مرگ همسایه واعظ تو بَسَسْت

(حدیقه، ص ۴۲۰)

مرگ همسایه مرا واعظ شده
کسب و دکان مرا برهم زده

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۴۲)

- **اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَما تَدْرى نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَما تَدْرى نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَليمٌ خبيرٌ.**

(لقمان/ ۳۴)

علم اجلها به هیچ خلق ندادست

ایزد دانای دادگستر ذوالمن

(ناصرخسرو، ص ۳۳۵)

۴۹. مسؤولیت

• اَلا کُلُّکُمْ راعٍ وَ کلُّکُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ فَالْأمیرُ الَّذی عَلَی النّاسِ راعٍ وَهُوَ مسؤولٌ عن رَعیّتهِ وَالرَّجُلُ راعٍ عَلیٰ اَهْلِ بَیْتِهِ وَهُوَ مسؤولٌ عنهم وَالْمَرْأةُ راعیةٌ عَلیٰ بَیْتِ بَعْلِها وَوَلَدِهِ وَهِیَ مَسْؤولَةٌ عنهم وَالْعَبْدُ راعٍ عَلیٰ مالِ سَیِّدِهِ وَمسؤولٌ عَنْهُ اَلا فَکُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُم مسؤولٌ عَنْ رَعیَّتِهِ.

(صحیح مسلم، جلد ٦، به نقل از احادیث مثنوی، ص ١٠٠)

کلّکم راعٍ نبی چون راعیست
خلق مانند رمه او ساعیست

(مثنوی، دفتر ٣، بیت ٤١٤٦)

میازار عامی به یک خردله
که سلطان شبانست و عامی گله
چو پرخاش بینند و بیداد ازو
شبان نیست گرگست فریاد ازو

(کلیات سعدی، ص ١١٦)

پادشاه پاسبان درویش است
گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

(کلیات سعدی، ص ٦٢)

۵۰. معرفت

• مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه. (احادیث مثنوی، ص ١٦٧)

چون گوهر خویش را ندانستی مر خالق خویش را کجا دانی

(ناصرخسرو، ص ٤١٤)

در ره قــــهـــــر و عـــــزّت وصــــفتش

کـــنـــه تــوبس بـــود بـــه مـعــرفــتش

(حدیقه، ص ٦٢)

ای شـده از شـنـاخـت خـود عـاجـز

کـــی شـنـاســی خـدای را هـــرگــز

(حدیقه، ص ٦٣)

بـهـر ایـن پـیـغـمـبـر آن را شـرح سـاخـت

کـانـکـه خـود بشـنـاخـت یـزدان را شـنـاخـت

(مثنوی، دفتر۵، بیت٢١١٤)

چـون بـرون آمـدی ز جـان وزجـای

پس بـبـیـنـی خـدای را بـه خـدای

(حدیقه، ص ٦٦)

تو بدو بشناس او را نه بخود
راه ازو خیزد بدو نه از خرد
آنچ گویی و آنچ دانی آن تویی
خویش را بشناس صد چندان تویی

(منطق‌الطیر، ص ۱۰)

«بدان که کلید معرفت خدای ــ تعالی ــ معرفت نفس خویش است، و برای این گفته‌اند «**مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه**»... و حقیقت تو آن معنی باطن است، و هر چه جز این است همه تَبَع اوست و لشکر و خدمتکار اوست و ما آن را نام دل خواهیم نهادن. و چون حدیث دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم که گاه گاه آن را روح گویند و گاه گاه آن را نفس...»

(کیمیای سعادت، جلد ۱، ص ۱۵-۱۴ با تلخیص)

در روی خود تفرّج صنع خدای کن
کآیینهٔ خدای نمائی فرستمت

(حافظ، ص ۶۳)

حق پرستی، قطره را در کار دریا کردن است
خودشناسی، بحر را در قطره پیدا کردن است

(صائب، غزل ۱۰۶۲، ص ۵۳۷)

ز خود بیگانه با خلق آشنا گشتم ندانستم
که هر کس آشنای خود نگردد در بدر گردد

(صائب، غزل ۲۸۲۱، ص ۱۳۷٤)

نتوان به پای سعی به کنه جهان رسید
در خویش هر که گشت جهان دیده می‌شود

(صائب، غزل ۲۸۲۱، ص ۱۳۷٤)

ـ مَن عَرَفَ الله کلَّ لسانُه

• مَنْ عَرَفَ اللّهُ کَلَّ لِسانُهُ.

(شرح خواجه ایوب، المنهج القوی، جلد ۲، ص ۵۸ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۶۷)

لفظ در معنی همیشه نارسان
زان پیمبر گفت قد کلّ اللّسان

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۳۰۱۳)

آنکه کف را دید سرگویان بود
وآنکه دریا دید او حیران شود

(مثنوی، دفتر۵، بیت۲۹۰۸)

«... گفت بخاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

(کلیات سعدی، ص ۳۰-۲۹)

کسی را درین بزم ساغر دهند
که داروی بیهوشیش در دهند
یکی باز را دیده بر دوختست
یکی دیده ها باز و پر سوختست
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره باز بیرون نبرد

بمردم درین موج دریای خون
کز و کس نبردست کشتی برون
اگر طالبی کاین زمین طی کنی
نخست اسب بازآمدن پی کنی
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

توان در بلاغت بسحبان رسید
نه در کنه بیچون سبحان رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
به‌لا اُحْصی از تک فرومانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن
که جاها سپر باید انداختن
وگر سالکی محرم راز گشت
ببندند بروی در بازگشت
(کلیات سعدی، بوستان، ص ۲۰۳)

در صفتت گنگ فرو مانده‌ایم
مَنْ عَرَفَ الله فرو خوانده‌ایم
(مخزن‌الاسرار، ص ۱۱)

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جز گوش نیست
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۴)

دل چون کمال یافت سخن مختصر شود
لب وا نمی‌کند چو صدف پر گهر شود
(صائب، غزل ۴۲۶۶، ص ۲۰۵۰)

خامشی با دستگاه معرفت زیبنده است

بر سر خوان تهی سر پوش دیدن مشکل است

(صائب، غزل ۱۰۳۹، ص ٥۲٦)

ـ لا أحصیٰ ثناءً علیک...

• **عن علیّ (علیه‌السلام) اَنَّ النّبی (ص) کانَ یَقولُ فی آخِرِ وَتْرِهِ اللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِرضاکَ مِنْ سَخَطِکَ وَاَعُوذُ بِمُعافاتِکَ مِنْ عُقوبَتِکَ وَاَعُوذُ بِکَ مِنْکَ لا اُحصِی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثنَیْتَ عَلیٰ نَفسِکَ.**

(مسند احمد بن حنبل، طبع مصر ۱۳۱۳، جلد ۱، ص ۹٦-۱۱۸-۱۵۰ به نقل از احادیث مثنوی، ص ۲)

لا تُکَلِّفْنی فَاِنّی فِی الْفَنا   کَلَّتْ اَفْهامِی فَلا اُحْصی ثنا

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۲۸)

جز که لا اُحْصی نگوید او زجان

کز شمار و حد برون است آن بیان

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۳۷۱۰)

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند

به «لا اُحْصِی» از تک فرو مانده‌اند

نه هر جای مرکب توان تاختن

که جاها سپر باید انداختن

(کلیات سعدی، ص ۲۰۳)

ـ آفتاب آمد دلیل آفتاب

• **یا مَن دلّ عَلیٰ ذاتِهِ بِذاتِهِ.** (تعلیقات حدیقه، ص ۸۸)

• **قال امیر المؤمنین علیه‌السّلام اِعْرِفُوا اللهَ بِاللّهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ وَاُولِی الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ.** (احادیث مثنوی، ص ۲)

به خودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست

(حدیقه، ص ٦٣)

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

(مثنوی، دفتر ١، بیت ١١٦)

بلک ازوکن عاریت چشم و نظر
پس به چشم او بروی او نگر

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ٧٧)

ذره ذره در دو گیتی وهم تست
هر چه دانی نه خداست آن فهم تست

(منطق الطیر، ص ١٠)

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(حافظ، ص ١٨٨)

• كُلُّ ما مَيَّزْتُموهُ بِاَوْهامِكم فِي اَدَقِّ مَعانيه مَخلوقٌ مَصْنوعٌ مِثْلُكُمْ مَردودٌ اِلَيْكُمْ.
(احادیث مثنوی، ص ١٤٢)

هست آن پندار او زیرا براه
صد هزاران پرده آمد تا اِلٰه
هر یکی در پرده‌یی موصول جوست
و هم او آنست کان خود عین اوست

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ٣٧٠٣)

ذرّه ذرّه در دو گیتی وهم تست
هر چه دانی نه خداست آن فهم تست

(منطق الطیر، ص ١٠)

۵۱. ملامت

• **يا ايها الّذينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دينِهِ فَسَوْفَ يَأتِى اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَى المؤمنينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الكافرينَ يُجاهِدونَ فى سَبيلِ اللّهِ وَلا يَخافونَ لَوْمَةَ لائم ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ يُؤتيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّهُ واسِعٌ عَليمٌ.**

(المائده/ ٥٤)

«... اوّل ملامتی که در جهان بود آدم بود و اگر حقیقت می خواهی اول ملامتی حضرت جلّت بود، زیرا ک اعتراض، اوّل بر حضرت جلّت کردند «**اَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها**» عجب اشارتی است این که بنای عشقبازی بر ملامت نهادند.

عشق آن خوشتر که با ملامت باشد
آن زهد بود که با سلامت باشد

جان آدم به زبان حال با حضرت کبریائی می‌گفت: ما بار امانت به رسن ملامت در سفت کشیده‌ایم، سلامت فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم از چنین نسبتها باک نداریم:

بل تا بدرند پوستینم همه پاک
از بهر تو ای یار عیار چالاک
در عشق یگانه باش، از خلق چه باک
معشوقه ترا و بر سر عالم خاک

(مرصادالعباد، ص ۸۱)

زان روی که راه عشق راهی تنگ است
نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است

شد در سر نام و ننگ، عمر همه خلق
ای بیخردان چه جای نام و ننگ است

(مرصادالعباد، ص ۲۶۱)

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی

(سعدی، ص ۶۰۰)

خری را ابلهی تعلیم می‌داد
برو بر صرف کرده سعی دایم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم

(کلیات سعدی، ص ۱۷۸)

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منّت خدای را که نیم شرمسار دوست

(حافظ، ص۴۱)

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

(حافظ، ص۵۳)

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

(حافظ، ص۴۷)

۵۲. کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیّاً...

• **کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَف.**

(حدیث قدسی، احادیث مثنوی، ص ۲۹)

این حدیث به گونه های مختلف آمده است از جمله:

• **قالَ داودُ علیه‌السّلام یا رَبِّ لِماذا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قالَ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَف.**

گنج مخفی بد ز پرّی چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۸۶۳)

کنتُ کنزاً رَحْمَةً مَخْفیَّةً   فَاَنْبَعَثْتُ اُمَّةً مَهدیَّةً

(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۳٦٤)

کُنْتُ کنزاً گفت مخفیّاً شنو   جوهر خود کم مکن، اظهار شو

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۳۰۲۹)

«... پرتوی که از اندرون مشکات به روزنهای مشکات بیرون آمد، آن را حواسّ خمسه خوانند و تا این آلات و اسباب مدرکات بدین وجه به کمال نرسید، «سرّ **کُنْتُ کَنْزاً مخفیّاً**» آشکار نشد یعنی ظهور نورالله را این مصباح بدین آلت و اسباب می بایست...»

(مرصادالعباد، ص ۱۲۱-۱۲۰ با تلخیص)

معرفت را شرف پناه شماست   مغفرت را علف گناه شماست

(حدیقه، ص ۳۷۵)

بنگر که اگر جهان نکردی ایزد نشدی به فضل مذکور

(ناصرخسرو، ص ۱۹۷)

که کنزاً کنتُ مخفیاً فَاَحْبَبْتُ بِاَن اُعْرَف
برای جان مشتاقان برغم نفس طتّازه

(دیوان کبیر، جلد ۵، ص ۱۱۳)

شد اسم مظهر کَاَرَدْتُ اَنْ اُعْرَف
وز اسم یافت فراغت بصیرت عرفا

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۱۳۶)

۵۳. حضرت موسی (ع)

• وَاَوْحَيْنا اِلىٰ اُمِّ مُوسىٰ اَنْ اَرْضِعيهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقيهِ فِي الْيَمِّ وَلا تَخافى وَ لا تَحْزَنى اِنّا رادّوهُ اِلَيْكِ وَجاعِلوهُ مِنَ الْمُرْسَلين. (القصص/ ۷)

مادر موسیٰ چو موسیٰ را به نیل
در فکند از گفتهٔ ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بیگناه

گر فراموشت کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای

گر نیارد ایزد پاکت به یاد
آب، خاکت را دهد ناگه به باد

وحی آمد کاین چه فکر باطلست
رهرو ما اینک اندر منزلست

پردهٔ شک را برانداز از میان
تا ببینی سود کردی یا زیان

ما گرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی

در تو تنها عشق و مهر مادری است
شیوهٔ ما عدل و بنده‌پروری است

نیست بازی کار حق خود را مباز
آنچه بردیم از تو بازآریم باز...

ما که دشمن را چنین می پروریم
دوستان را از نظر چون می بریم
آنکه با نمرود این احسان کند
ظلم کی با موسی عمران کند

(دیوان پروین اعتصامی، ص ۲-۱۸۱)

ـ فاخْلَعْ نَعْلَیْکَ...

• اِنّی اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بالْوادِ الْمُقَدَّسِ طوىً. (طه/ ۱۲)

چون اَنَا الله در بیابان هُدی بشنیده‌ای
پس هراسیدن ز چوبی همچو ثعبان شرط نیست

(سنایی، ص ۹۵)

آن دم موسی ز دل برون کرد
همسایه و خویش و آشنا را
اخلع نَعْلَیک این بود این
کز هر دو جهان ببر ولا را

(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۸۱)

رفت موسیٰ بر بساط آن جناب
خلع نعلین آمدش از حق خطاب
چون بنزدیک او شد از نعلین دور
گشت در وادی المقدس غرق نور...

(منطق‌الطیر، ص ۱۹)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند

(حافظ، ص ۱۲۷)

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسیٰ اَرِنی گوی به میقات بریم
(حافظ، ص ۲۵۷)

خطر بسیار دارد راه حق، باریک شد صائب
که موسیٰ بی عصا در وادی ایمن نمی آید
(صائب، غزل ۳۲۲۰، ص ۱۵۵۸)

ـ موسی و میقات

• وَلَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی وَلٰکِنِ اَنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً ـ فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤمنین. (اعراف/ ۱۴۴-۱۴۳)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۵)

عشق، جان طور آمد عاشقا
طور مست و خرّ موسیٰ صاعقا
(مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶)

کوه طور اندر تجلّی حلق یافت
تا که می نوشید و می را بر نتافت
صارَ دکّاً مِنْهُ وَانْشَقَّ الْجَبَل
بَلْ رَأَیْتُمْ مِنْ جبل رقص الجمل
(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۱۶-۱۵)

کوه بهر دفع سایه مندک است
پاره گشتن بهر این نور اندک است
بر برون کُه چو زد نور صمد
پاره شد تا در درونش هم زند
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٥٢-٤٧٥١)

آتش از کوه طور پیدا شد
موسی از شوق یار شیدا شد
بی شراب و پیاله رفت از دست
می نخورده به بوی می شد مست
گر تجلّی به کوه خاره کند
کوه را صد هزار پاره کند
ماه او در تجلّی از مطلع
گفت بگذار هردو کون «اخلَع»
چون به دیدار او طمع در کرد
بر جگر زخم «لن ترانی» خورد
مادر از اولش به آب انداخت
در میان آتشش چو زر بگداخت
باز تا آب عشق برد او را
به لحد سوخته سپرد او را
به سر خاک او اگر بروی
بانگ «اَرْنی» ز گور او شنوی
(سنایی آباد، سنایی، بیت ١٧٥-١٦٨)

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسیٰ ارنی گوی به میقات بریم
(حافظ، ص ٢٥٧)

چون برون آمد از تجلّی پیک
گفت در گوش او که تُبْتُ الیک
(حدیقه، ص ۸۱)

آنکه کوه صبرما را سربه صحرا داده است
کوه طور از وحشیان دامن صحرای ماست
(صائب، غزل ۱۰۹٦، ص ۵۵۳)

چند در پرده کسی راز خود اظهار کند
ارنی گفتن موسیٰ به سر طور خوش است
(صائب، غزل ۱٤۷۲، ص ۷۳۱)

به لن ترانی از طور بر نمی‌گردد
زبان برق تجلّی کلیم می‌داند
(صائب، غزل، ۳۸۸٤، ص ۱۸۷۰)

از تجلّی طور چون مجنون بیابان گرد شد
آن که پا برجاست پیش جلوهٔ لیلا دل است
(صائب، غزل ۱۰۲۲، ص ۵۱۸)

ز پرده شعلهٔ دیدار کار خود می‌کرد
جواب موسی ما گرچه لن ترانی بود
(صائب، غزل ۳۹٦٦، ص ۱۹۰۹)

موسی چه غم دارد اگر صد کوه طور از جا رود
سودا نمی پَرَد ز سر از جملهٔ این سنگها
(صائب، غزل ۸٤۲، ص ٤۱۰)

ـ مائدهٔ آسمانی

• وَإِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرضَ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذي هُوَ اَدْنىٰ بِالَّذی هُوَ خَيْرٌ اِهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَ بآؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا يَکْفُرُونَ بِآياتِ اللّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيّينَ بِغَيرِ الْحَقِّ ذٰلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا يَعْتَدُون. (البقره/۶۱)

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف ربّ
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در می رسید
بی شریٰ و بیع و بی گفت و شنید
در میان قوم موسیٰ چند کس
بی ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز عیسیٰ چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
باز گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زلّه ها برداشتند...

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۰)

در مروّت ابر موسایی به تیه
کامد از وی خوان و نانی بی شبیه
ابر موسیٰ پرّ رحمت بر گشاد
پخته و شیرین و بی زحمت بداد

از برای پخته خواران کرم
رحمتش افراخت در عالم علم

تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا
کم نشد یک روز از آن اهل رجا

تا هم ایشان از خسیسی خاستند
گندنا و تره و خس خواستند

جملگی گفتند با موسی ز آز
بقل و قثّا و عدس، سیر و پیاز

زآن گدارویی و حرص و آزشان
منقطع شد منّ و سلویٰ ز آسمان

(مثنوی، دفتر اول، ص ۲۳۰)

ـ موسی (ع) و دوازده چشمه

• وَإِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا ٱضْرِب بِّعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ فَٱنفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ كُلُوا وَٱشْرَبُوا مِن رِّزْقِ ٱللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ. (البقره/ ۶۰)

موسی نهان آمد، صد چشمه روان آمد
جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد

(دیوان کبیر، جلد ۲، ص ۴۸)

چون عصای عشق او بر دل بزد
صد هزاران چشمه بین از خاره‌ای

(دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۱۷۴)

تقلید چون عصاست به دستت در این سفر
وز فرّ ره عصات شود تیغ ذوالفقار

موسیٰ بزد عصا و بجوشید آب خوش
آن ذوالفقار بود، از آن بود آبدار
(دیوان کبیر، جلد ۷، ص ۱۱۵)

صخرهٔ مُوسیٰ گر از و چشمه روان گشت چو جو
جویِ روان حکمت حق، صخره و خارا دل من
(دیوان کبیر، جلد ٤، ص ١١٦)

نالههای دلخراشش چون عصای موسوی
از نهاد سنگ خارا چشمهٔ رحمت گشاست
(صائب، غزل ٤٧٥، ص ٩٣٥)

ـ ید بیضاء

- **وَنَزَعَ یَدَهُ فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظرین.** (الاعراف/ ١٠٨)
- **وَاَضْمُمْ یَدَکَ اِلیٰ جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ آیَةً اُخْریٰ.** (طه/ ٢٤)

شد ز جیب، آن کفّ موسیٰ ضوفشان
کان فزون آمد ز ماه آسمان
کانک می جستی ز چرخ بی نهیب
سر برآور، دستت ای موسیٰ ز جیب
تا بدانی کآسمانهای سمی
هست عکس مدرکات آدمی
(مثنوی، دفتر ٦، ص ٣٨٣)

آن همه شعبدهها عقل که میکرد اینجا
سامری پیش عصا و یَد بیضا میکرد
(حافظ، ص ٩٦)

شد ید بیضا ز دامنگیری شب دست صبح
دست کوتاه تو از غفلت همان زیر سرست

(صائب، غزل ۹۶۹، ص ۴۹۱)

ید بیضا سیهی از دل فرعون نبرد
صبح روشن چه کند با شب تاری که مراست

(صائب، غزل ۱۴۲۸ ص ۷۱۱)

ید بیضاست باد صبح را در غنچه وا کردن
نماند در گره کاری که با دست دعا افتد

(صائب، غزل ۲۷۹۵، ص ۱۳۶۳)

ید بیضا برآورد از دل فرعون ظلمت را
ز تاریکی شب ما را سحر بیرون نمی آرد

(صائب، غزل ۲۹۰۲، ص ۱۴۱۲)

ز شوخی و مردم خراشیدنش
فرج دید در سر تراشیدنش
به موسی کهن عمر کوته امید
سرش کرد چون دست موسیٰ سپید

(کلیات سعدی ص ۳۴۱)

ـ سامری

• وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسداً لَهُ خُوارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ وَلا يَهْدِيهِمْ سَبِيلاً. (الاعراف/ ۱۴۸)

این همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد اینجا
سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

(حافظ، ص ۹۶)

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

(حافظ، ص ۸۸)

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

(حافظ، ص ۲۷۵)

«ابلهی را دیدم سمین، خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری بر سر، کسی گفت سعدی چگونه همی بینی این دیبای مُعْلَم برین حیوان لا یَعْلم گفتم:

قد شابَهَ بالْوَریٰ حِمارٌ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ

یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا. (کلیات سعدی، ص ۱۱۲)

ز دست سامری روزگار می‌آید
که جای تنگ ز گوساله بر کلیم کند

(صائب، غزل ۳۹۴۰، ص ۱۸۹۷)

ـ موسی و اژدها

• فَاَلْقیٰ عَصاٰهُ فَاِذا هِیَ ثَعْبانٌ مُبینٌ. (الاعراف/ ۱۰۷، والشعراء/ ۳۲)

آدمی همچون عصای موسی است
آدمی همچون فسون عیسی است
در کف حق بهر داد و بهر زین
قلب مؤمن هست بَیْنَ الْأَصْبعین
ظاهرش چوبی ولیکن پیش او
کون یک لقمه چو بگشاید گلو...

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ۶۰-۴۲۵۸)

چونانکه عصا هرگز زان سان که شنیدی
ثعبان نشدی جز بکف موسی عمران
(ناصرخسرو، ص ۳۵۲)

گرچه نی زرد و ضعیف ولاغر و بی دست و پاست
چون عصای موسوی در خوردن غم اژدهاست
(صائب، غزل ٤٧٤، ص ۹۳۵)

ـ موسی و درخت

● **اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الأَخْضَرِ ناراً فَاِذا اَنْتم مِنْه تُوقدون.** (یس/ ۸۱)

به راه چشم شنود از درخت قول خدای
که من خدای جهانم به طور بر موسی
(ناصرخسرو، ص ٤٥٤)

موسیٰ چو بدید ناگهانی
از سوی درخت آن ضیا را
گفتا که ز جست‌وجوی رستم
چون یافتم این چنین عطا را
گفت ای موسیٰ سفر رها کن
وز دست بیفکن آن عصا را
(دیوان کبیر، جلد ۱، ص ۸۰)

چون موسیم شجر دهد آتش چه حاجتست
کآتش زنه به وادی ایمن درآورم
(خاقانی، ص ۲٤۲)

وَافانینُ عَلَیْها جُلَّنار عُلِّقَتْ بالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نار
(کلیات سعدی، ص ۸۹)

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین
ای که باور نکنی فِی الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نار
(کلیات سعدی، ص ۷۲۰)

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی
(حافظ، ص ۳٤٥)

۵٤. نجات

• نَجِیَ المُخِفّونَ وَهَلَکَ الْمُثقِلُونَ. (حدیث، تفسیر کشف الاسرار، جلد ۲، ص ۲۸۱)

به زیر بار گنه گام بر نمی‌گیرم
که زیر بار به آهستگی رود حمّال

(کلیات سعدی ص ۷۳۱)

خر که کمتر نهند بر وی بار
بی شک آسوده‌تر کند رفتار

(کلیات سعدی، ص ۱٦۳)

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
به در مرگ همانا که سبکبار آید
وآنکه در نعمت وآسایش وآسانی زیست
مردنش زین همه شک نیست که دشخوار آید
به همه حال اسیری که ز بندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید

(گلستان، چاپ خطیب رهبر، ص ٤۷۳)

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

(حافظ، ص ۳۲)

در تعلّق کوه آهن در شمار سوزن است
در تجرّد سوزنی همسنگ کوه آهن است

(صائب، غزل ۱۵۰٤، ص ۵۳۳)

۵۵. نفس

• قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ اِلَى الْجِهادِ الْأَكْبَرِ ــ مُجاهَدَةُ الْعَبْدِ هُواهُ.

(احادیث مثنوی، ص ١٤)

ای شهان کشتیم ما خصم برون
ماند خصمی زو بتر در اندرون
کشتن این، کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سُخرهٔ خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست
کو به دریاها نگردد کمّ و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز
کم نگردد سوزش آن خلق سوز...
چونکه واگشتم ز پیکار برون
روی آوردم به پیکار درون
قَدْ رَجَعْنا مِنْ جهاد الاصغریم
با نبی اندر جهاد اکبریم
قوّت از حق خواهم و توفیق ولاف
تا به سوزن برکنم این کوه قاف

(مثنوی، دفتر اول، ص ٨٦-٨٥)

مبارزان طریقت که نفس بشکستند
به زور بازوی تقویٰ وَ لِلْحُرُوب رِجال

(کلیات سعدی، ص ٧٣١)

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف
با نفس اگر برآیی دانم که شاطری

(کلیات سعدی، ص ۷۵۳)

حذر از پیروی نفس که در راه خدای
مردم افکن‌تر ازین غول بیابانی نیست

(کلیات سعدی، ص ۷۰۸)

سواد اعظمت اینک ببین مقام خرد
جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا

(خاقانی، ص ۱۱)

اژدها می‌شود این مار ز مهلت صائب
رحم بر نفس نمودن ز مسلمانی نیست

(صائب، غزل ۱٦۱٤، ص ۷۹۹)

ـ اَعْدیٰ عدُوِّک

• اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ اَلَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ.

(کنوزالحقایق، ص ۱٤، به نقل از احادیث مثنوی)

نفس هر دم از درونم در کمین
از همه مردم بتر در مکر و کین

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰٦)

نفس ما خصمی عظیم اندر نهاد راه ماست
غزو اکبر باشد ار در روی او خنجر کشیم

(سنایی، دیوان، ص ۹۵٦)

تو با دشمن نفس همخانه‌ای
چه در بند پیکار بیگانه‌ای
عنان باز پیچان نفس از حرام
به مردی ز رستم گذشتند و سام
(کلیات سعدی، ص ۳٤۲)

دشمن من این تن بد مهرمست
کرده گره دامن بر دامنم
(ناصرخسرو، ص ۲۷۹)

«... بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا عَدوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ؛ گفت به حکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند...»

(کلیات سعدی، ص ۱٦۳)

- **وَما أُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی.** (یوسف/ ۵۳)

نفس من بگرفت سرتا پای من
گر نگیری دست من ای وای من
(منطق الطیر، ص۳)

نفس امّاره را ندانی چیست؟
گاه و بیگاه همنشین تو کیست؟
نفس بس کافر است اینت بس
گر شدی تابعش زهی ناکس
سر برون بر ز خطّ فرمانش
جهد کن تا کنی مسلمانش

چون تو محکوم نفس خود باشی
به یقین دان که نیک بد باشی
گر کنی قهر از او نفیس شوی
ور مرادش دهی خسیس شوی

(سنائی، طریق التحقیق، بیت ٤٦١-٤٥٧)

۵۶. حضرت نوح (ع)

• قالَ رَبِّ اِنّی دَعَوْتُ قَوْمی لَیْلاً وَنَهاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ اِلّا فِراراً. (نوح/ ۵)

بازبنگر نوح را غرقاب کار
تا چه برد از کافران سالی هزار

(منطق الطیر، ص ۲)

نوح نهصد سال دعوت می نمود
دمبدم انکار قومش می فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟
هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۱-۱۰)

• وَقالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً ـ اِنَّکَ اِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلا یَلِدوا اِلّا فاجِراً کَفّاراً. (نوح/ ۲۷-۲۶)

نوح که لب تشنه به حیوان رسید
چشمه غلط کرد و به طوفان رسید

(مخزن الاسرار، ص ۲۸)

ـ نوح (ع) و کِشتی

• وَیَصْنَعُ الْفُلْکَ وَکُلَّما مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ اِنْ تَسْخَروا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَما تَسْخَرُونَ. (هود/ ۳۰)

نوح اندر بادیه کشتی بساخت
صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
در بیابانی که چاه آب نیست
می‌کند کشتی چه نادان ابلهیست!
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز
وآن یکی می‌گفت پرّش هم بساز
او همی گفت این به فرمان خداست
این به چُرْسَکْها نخواهد گشت کاست

(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۸)

• حَتّیٰ إِذا جاءَ أَمْرُنا وَفارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَما آمَنَ مَعَهُ إِلّا قَليلٌ. (هود/ ۴۰)

چو دریای عتاب تو بجوشد برآید موج طوفان از تنوری

(دیوان کبیر، جلد ۶، ص ۵۲)

چگونه سر به گریبان خامشی نکشم
زمانه‌ای است که طوفان تنور می جوید

(صائب، غزل ۴۰۳۸، ص ۱۹۴۳)

اگر سفینهٔ شعرم روان بود نه عجب
که می رود به سرم از تنور دل طوفان
تو کوه جودی و من در میان ورطهٔ فقر
مگر به شرطهٔ اقبالت اوفتم بکران

(کلیات سعدی، ص ۸۴۱)

• وَقالَ ارْكَبُوا فيها بِسْمِ اللّهِ مَجْريٰها وَمُرْسيٰها إِنَّ رَبّي لَغَفُورٌ رَحيمٌ وَهِيَ تَجْري بِهِمْ في مَوْجٍ كَالْجِبالِ وَنادىٰ نوحٌ ابْنَهُ وَكانَ في مَعْزِلٍ يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا وَلا

تَکُنْ مَعَ الْکافِرین ـ قالَ سَآوِي اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ قالَ لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِن اَمْرِ اللّهِ اِلّا مَنْ رَحِمَ وَحالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقین. (هود/ ٤٦-٤٥-٤٤)

تو در کشتی فکن خود را مپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مَجریٰها
(دیوان سنایی، ص۵۳)

دم مزن تا بشنوی زآن آفتاب
آنچ نامد در کتاب و در خطاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتیّ نوح
همچو کنعان کآشنا می‌کرد او
که نخواهم کشتی نوح عدو
هی بیا در کشتی بابا نشین
تا نگردی غرق طوفان ای مهین
گفت نی من آشنا آموختم
من بجز شمع تو شمع افروختم
هین مکن کین موج طوفان بلاست
دست و پا و آشنا امروز لاست
باد قهر است و بلای شمع کش
جز که شمع حق نمی پاید خمش
گفت نی رفتم بر آن کوه بلند
عاصم است آن کُه مرا از هر گزند
هین مکن که کوه کاه است این زمان
جز حبیب خویش را ندهد امان
گفت من کی پند تو بشنوده‌ام
که طمع کردی که من زین دوده‌ام

خوش نیامد گفتِ تو هرگز مرا
من بری‌ام از تو در هردو سرا...
همچنین می‌گفت او پند لطیف
همچنین می‌گفت او دفع عنیف
نی پدر از نصح کنعان سیر شد
نی و نی در گوش او ادبیر شد
اندرین گفتن بدند و موج تیز
بر سر کنعان زد و شد ریز ریز...
(مثنوی، دفتر ۳، ص ۷۵-۷٤)

کی رهد از مکر تو ای معتصم
غرق طوفانیم اِلّا مَنْ عُصِم
(مثنوی، دفتر ۲، بیت ۲٦۷)

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
(حافظ، ص ۱۷۳)

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
(حافظ، ص ۸)

خونین دلی که با عشق یک کوچه راه رفته است
کشتی نوح داند دریای پر خطر را
(صائب، غزل ۸۳٤، ص ٤۰٦)

ـ استقرار کشتی بر کوه جودی

- وَقیلَ یا اَرْضُ اَبْلَعی ماءَکِ وَیا سَماءُ اَقْلِعی وَغیْضَ الْماءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ

وَٱسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالمين. (هود/ ٤٧)

***

نیست خود بی چشم تر کور از زمین
این زمین از فضل حق شد خصم بین
زحف کرد اندر هلاک هر دغی
فهم کرد از حق که یا ارضُ ٱبْلعی

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۳۷۸)

سر زانو دبستانست چون کشتی نوح آن را
که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش
خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا کعبش بود جودیّ و نی تا ساق طوفانش
نه مرد این دبستان است هرکز جنبشی در وی
به هر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش

(خاقانی، عبدالرسولی، ص ۲۱٤)

ـ حدیث مَثَلُ اهل بیتی کسفینةِ نوح

- **مَثَلُ اَهْلِ بَيْتى كَسَفينَةِ نوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ.**

(احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)

بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتیّ نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۹-۵۳۸)

باش کشتیبان درین بحر صفا
که تو نوح ثانیی ای مصطفی

رەشناسی می‌بباید با لباب
هر رهی را خاصّه اندر راه آب

(مثنوی، دفتر ٤، ص ٣٦٤)

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

(حافظ، ص ١٥)

۵۷. وقت و حال

• مافاتَ مَضیٰ وَما سَیَأتیکَ فَأینَ؟
قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْن

(شعر منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی ع)

جان در حمایت یک دمست و دنیا وجودی میان دو عدم، دین به دنیا فروشان خرند، یوسف بفروشند تا چه خرند؟

(سعدی، ص ۱۸۳)

چو دی رفت و فردا نیامد به دست
حساب از همین یک نفس کن که هست

(سعدی، ص ۳۸۲)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(سعدی، ص ۴۱۵)

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟

(حافظ، ص ۱۱۱)

٭٭٭

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
(حافظ، ص ۱۹۵)

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خطّ امانی به من آر
(حافظ، ص ۱٦۸)

غافلان از کاهلان امروز فردا می‌کنند
هر نفس بر عارفان روز حساب دیگرست
(صائب، غزل ۹۸٦، ص ۵۰۰)

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند
(حدیقه، ص۳٦۹)

قالَ اَطْعِمْنی فَاِنّی جائعٌ
وَاعْتَجِلْ فالْوَقْتُ سَیْفٌ قاطعٌ
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی
(مثنوی، دفتر ۱، ص ۱۰)

- **لِی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نبیٌّ مُرْسَلٌ.**

(احادیث مثنوی، ص ۳۹)

لا یَسَعْ فینا نبیٌّ مرسلٌ وَالملک والرّوح ایضاً فاعْقِلوا
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۹۵۳)

«... عزیزترین چیزهای بنده شغل وی باشد بین الماضی والمستقبل لِقوله عمّ لِی مَعَ الله وقتٌ لٰا یَسَعُنی فیه ملکٌ مقرّبٌ وَلٰا نبیٌّ مرسلٌ. مرا با خدای، عزوجل وقتی است که اندران وقت، هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من خطر نیارد و از آن بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بر وی عرضه کردند به هیچ چیز باز ننگریست لِقَوْلِهِ تعالیٰ ما زاغ الْبَصَرُ وَ ما طَغیٰ». (کشف المحجوب، ص ۴۸۱)

عشق برتر ز عقل و از جانست
لی مع الله وقت مرد آنست

(حدیقه، ص ۳۲۸)

«... گفت نشنیده‌ای که خواجه عالم علیه السّلام گفت: لی مَعَ اللّهِ وقْتٌ لٰا یَسَعُنی فیهِ ملکٌ مقرّبٌ اَوْ نبیٌّ مرسلٌ و نگفت عَلَی الدّوام، وقتی چنین که فرمود به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی مشاهدة الابرار بین التجلّی والاستتار، می نماید و می رباید.

دیدار می نمایی و پرهیز می‌کنی
بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند...
که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلیٰ نشینیم
گهی بر پشت پای خود نبینیم
اگر درویش در حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

(کلیات سعدی، ص ۷۵)

ـ کَلِّمینی یا حُمَیْرا

• کَلِّمینی یا حُمَیرا (احادیث مثنوی، ص ۲۰)

در شدن گفته «اَرِحْنا یا بلال»
تا برون آیم ازین ضیق خیال
باز در باز آمدن آشفته او
کلّمینی یا حمیرا گفته او

(منطق الطیر، ص ۱۹)

مصطفی آمد که سازد همدمی
کلّمینی یا حمیرا کلّمی

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۱۹۷۲)

آنکه دنیا مست گفتش آمدی
کلّمینی یا حمیرا می زدی

(دفتر اوّل، بیت ۲۴۲۸)

۵۸. حضرت یوسف(ع)

• اَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَاِنّا لَهُ لَحافِظون. (یوسف/ ١٤)

هم از اینجا کودکانش در پسند
نرتَع وَ نَلْعَبْ به شادی می زدند
همچو یوسف کش ز تقدیر عجب
یَرْتَع وَیَلْعَبْ ببرد از ظلّ اب

(مثنوی، دفتر ٣، بیت ٧-٤١٦)

ـ یوسف و چاه

• فَلَمّا ذَهَبوا بِهِ وَاَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ وَ اَوْحَینا اِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هذا وَهُمْ لا یَشْعُرون. (یوسف/ ١٦)

بدین شکستهٔ بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش

(حافظ، ص ١٩٠)

کباب همت مردانهٔ زلیخایم
که یوسف از چه کنعان به جای آب کشید

(صائب، غزل ٤٠٣١، ص ١٩٤٠)

از چه و زندان برآمد هر که روح از تن شناخت
شد عزیز آن کس که یوسف را ز پیراهن شناخت

(صائب، غزل ٩٢٤، ص ٤٦٨)

یوسف نه متاعی است که در چاه بماند
از دیدهٔ بدخواه چه پرواست سخن را
(صائب، غزل ۸۱۲، ص ۳۹۵)

یوسفی از چاه می‌آرد برون در هر نفس
خاک یوسف خیز کنعان را چنین چاهی کجاست
(صائب، غزل ۹۳۵، ص ٤٧٤)

یوسف مصری به چاه از دامن اخوان فتاد
ایمنی هر کس که می جوید به مأمن دشمن است
(صائب، غزل ۱۰۸۵، ص ٥٤٩)

یوسف گمنام من از فکر اخوان فارغ است
سر به جیب خویش بردن چاه کنعان من است
(صائب، غزل ۱۰۸۲، ص ٥٤٧)

باز یوسف را نگر در داوری
بندگی و چاه و زندان بر سری
(منطق الطیر، ص ۳)

عزیز مصر به رغم برادران حسود
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
(حافظ، ص ۱٦۳)

• وَجاۤؤا عَلیٰ قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصبرٌ جمیلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتعانُ عَلیٰ ما تَصِفون (یوسف/ ۲۰)

***

دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند، چون برادران یوسف که به دروغی موسوم شدند نیز به راست گفتن ایشان اعتماد نماند قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً...

(کلیات سعدی، ص ۱۸۸)

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

(حافظ، ص ۱۳۳)

ــ فروختن یوسف...

- **وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدودَةٍ وَ کانوا فیهِ مِنَ الزّاهدین.** (یوسف/ ۲۲)

هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

(حافظ، ص ۳۳۸)

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

(حافظ، ص ۱۴۳)

به سیم قلب مشکن گوهر قدر عزیزان را
که یوسف گر به چاه افتد از آن به کز بها افتد

(صائب، غزل ۲۷۹۶، ص ۱۳۶۳)

یوسفی کانجم سپندش سوختند
ده برادر چون ورا بفروختند
مالک مصرش چو زیشان می خرید
خط ایشان خواست کارزان می خرید

خط ستد زان قوم هم بر جایگاه
پس گرفت آن ده برادر را گواه
چون عزیز مصر یوسف را خرید
آن خط پر غدر با یوسف رسید
عاقبت چون گشت یوسف پادشاه
ده برادر آمدند آن جایگاه
روی یوسف باز می نشناختند
خویش را در پیش او انداختند...

(منطق الطیر، ص ۲۳۳)

ـ یوسف و زلیخا

• وَلَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَیناهُ حُکْماً وَعِلْماً وَکَذٰلِکَ نجزی المحسنین ـ وَراوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِها عَنْ نفسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأبوابَ وَقالَتْ هَیْتَ لَکَ قالَ مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثوایَ اِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ. (یوسف/ ۲۵-۲٤)

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

(حافظ، ص ۳)

زلیخا چو گشت از می عشق مست
به دامان یوسف در آویخت دست
چنان دیو شهوت رضا داده بود
که چون مرگ در یوسف افتاده بود...

(سعدی، ص ۳۹۱)

رو و پشت و برجهاش و سقف و پست
جمله تمثال و نگار و صورت است

همچو آن حجرهٔ زلیخا پر صور
تا کند یوسف به ناکامش نظر
چونک یوسف سوی او می‌ننگرید
خانه را پر نقش خود کرد از مکید
تا به هر سو که نگرد آن خوش عذار
روی او را بیند او بی اختیار

(مثنوی، دفتر ٦، ص ١-٤٨٠)

ـ یوسف و دست و ترنج

• وَقالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدينَةِ امْرَأَتُ الْعَزيزِ تُراوِدُ فَتيٰها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً اِنّا لَنَريٰها فِي ضَلالٍ مُبينٍ ـ فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتْكَأً وَاٰتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمّا رَأَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلّا مَلَكٌ كَريم.

(یوسف/ ٣٣-٣٢)

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(کلیات سعدی، ص ٤١٣)

هر که نظارهٔ تو شد، دست بریده می شود
یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

(خاقانی، ص ٤٦٠)

ز بس که دیدهٔ مشتاق در تو حیرانست
ترنج و دست به یکبار می برد سکّین

(سعدی، ص ٧٤٢)

ـ تعبیر خواب

• وَقالَ الملکُ اِنّی اَریٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنبلاتٍ خُضْرٍ

وَ أُخَرَ يابِساتٍ يا ايها الْمَلأُ اَفْتونى فى رُؤياىَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤيا تَعْبُرون.

(يوسف/ ٤٥)

در خـلاص او يـكى خـوابـى بـبـيـن
زود كـان الله يُـحِـبُّ الـمـحسـنـيـن
هـفـت گـاو لاغـر پـر از گـزنـد
هـفـت گـاو فـربـهش را مـى خـورنـد
هـفـت خـوشـهٔ زشـت خـشـك نـاپـسـنـد
سـنـبـلات تـازه‌اش را مـى چـرنـد

(مثنوى، دفتر ٦، بيت ٣-٢٧٩١)

مـاه كـنـعـانى مـن مـسـنـد مـصـر آن تـو شـد
وقـت آنـسـت كـه بـدرود كـنـى زنـدان را

(حافظ، ص ٨)

گـفـتـگـوى حق دريغ از حـق پـرسـتـان داشـتـن
يـوسـف بـى جـرم را مـحـبـوس زنـدان كـردن اسـت

(صائب، غزل ١٠٦٦، ص ٥٣٩)

از حـديـث دلـگـشـا صـائـب دهـن را دوخـتـن
يـوسـف پـاكـيـزه دامـن را بـه زنـدان كـردن اسـت

(صائب، غزل ١٠٦٧، ص ٥٤٠)

ـ خشكسالى در مصر

• فَلَمّا دَخَلوا عَلَيْه قالُوا يا ايها العزيزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنا الضُّرُّ وَ جِئنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَاَوْفِ لَنا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا اِنَّ اللّهَ يَجزِى الْمُتصدّقين. (يوسف/ ٨٩)

اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجاة به حضرت عزیز آورده و شبه در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۳۵)

نه یوسف که چندان بلا دید و بند
چو حکمش روان گشت و قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را
که معنی بود صورت خوب را
به کردار بدشان مقیّد نکرد
بضاعات مزجاتشان رد نکرد
ز لطفت همین چشم داریم نیز
بر این بی‌بضاعت ببخش ای عزیز
کس از من سیه‌نامه‌تر دیده نیست
که هیچم فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم بیاریّ تست
امیدم به آمرزگاریّ تست
بضاعت نیاوردم الاّ امید
خدایا ز عفوم مکن ناامید

(کلیات سعدی، ص ۳۹۹)

ده برادر قحطشان کرده نفور
پیش یوسف آمدند از راه دور
از سر بیچارگی گفتند حال
چاره‌ای می خواستند از تنگ حال...

(منطق‌الطیر، ص ۱۵۱)

ــ یوسف و طاس

• فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فِی رَحْلِ اَخیهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعیرُ اِنَّکُمْ لَسارِقون ــ قالُوا وَاَقْبَلوا عَلَیْهِم ماذا تَفْقِدون ــ قالوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِکِ وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعیرٍ وَاَنَا بِهِ زَعیمٌ. (یوسف/ ۷۵-۷۳)

... روی یوسف بود در برقع نهان
پیش یوسف بود طاسی آن زمان

دست زد بر طاس یوسف آشکار
طاسش اندر ناله آمد زار زار

گفت حالی یوسف حکمت شناس
هیچ می دانید کین آواز طاس

ده برادر بر گشادند آن زمان
پیش یوسف از سر عجزی زفان

جمله گفتند ای عزیز حق‌شناس
کس چه داند تا چه بانگ آید ز طاس

یوسف آنگه گفت من دانم درست
کو چه گوید با شما ای جمله سُست

گفت می‌گوید شما را پیش ازین
یک برادر بود حسنش بیش ازین

نام یوسف داشت، که بود از شما
در نکوئی گوی بربود از شما

دست زد بر طاس از سر باز در
گفت برگوید بدین آواز در...

(منطق الطیر، ص ۱۵۱)

ــ نابینا شدن یعقوب (ع) در فراق یوسف (ع)

• وَتَوَلّیٰ عَنْهُم وَقالَ یا اَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ

کظیم. (یوسف/ ۸۵)

• اِذْهَبُوا بِقَمیصی هٰذا فَاَلْقُوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً وَأْتُونی بِاَهْلِکُمْ اَجْمَعین. (یوسف/ ۹٤)

چونکه بینا شد به بوی جامه یوسف را پدرش
زآن سپس کز چشم نابینا ببود از بس مِحَن
(ناصرخسرو، ص ۳٤۰)

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ، ص ۱۷۳)

بدین شکستهٔ بیت‌الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چَهِ زنخدانش
(حافظ، ص ۱۹۰)

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم
(حافظ، ص ۲۱۸)

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
(حافظ، ص ۳۳۵)

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
(حافظ، ص ۳۰۷)

دیدهٔ یعقوب می باید برای امتحان
کار بوی پیرهن هر چند بینا کردن است
(صائب، غزل ۱۰۶۲، ص ۵۳۷)

چون زلیخا مشربان ما را تلاش قرب نیست
دیدهٔ یعقوب ما را بوی پیراهن بس است
(صائب، غزل ۱۰۰۲، ص ۵۰۸)

دست کوته مکن از دامن احسان طلب
تا کشی نکهت یوسف ز گریبان طلب
(صائب، غزل ۸۹۸، ص ٤٤٤)

ندارد فکر کنعان یوسف از بی مهری اخوان
که غربت با عزیزی دلنشین‌تر از وطن گردد
(صائب، غزل ۲۸۳۰، ص ۱۳۷۸)

گفت یوسف ابن یعقوب نبی
بهر بو القوا عَلیٰ وَجْهِ أبی
(مثنوی، دفتر۲، بیت ۳۲۳٤)

۵۹. وَعَسیٰ اَنْ تَکرَهُوا...

• وَعَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَخَیْرٌلَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَشَرٌّلَکُمْ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لا تَعْلَمون. (البقره/ ۲۱۶)

• ... فَعَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَیَجْعَلَ اللّٰهُ فیهِ خَیْراً کثیراً. (قسمتی از سوره نساء/ ۱۹)

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم
(حافظ، ص ۲۱۷)

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
(حافظ، ص ۱۰۹)

ای بسا شیرکان ترا آهوست
وی بسا درد کان ترا داروست
(حدیقه، ص ۱۶۲)

ای بسا رنجها که رنج نمود
رنج پنداشتند و راحت بود
و ای بسا دردها که بر مرد است
همه جاندارویی در آن درد است
(هفت پیکر، ص ۳۱۴)

۶۰. موضوعات پراکنده

• وَالْجِبالَ اَوْتاداً. (نباء/ ۸)

زمـیـن از تـب لـرزه آمـد سـتـوه

فـرو کـوفـت بـر دامـنش مـیـخ کـوه

(کلیات سعدی، ص ۲۰۲)

مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت

تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

(کلیات سعدی، ص ۷۱۲)

گاهی سخنور تحت تأثیر بخش زیادی از آیات قرآن در یک سوره واقع شده است مانند:

ـ سورهٔ عمّ یتسائلون

• وَجَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً ـ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً ـ وَجَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً ـ وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً ـ وَجَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً ـ وَاَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً ـ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَنَباتاً ـ وَجَنّاتٍ اَلْفافاً. (نباء/ آیات ۱۷-۹)

شـب از بـهـر آسـایش تست و روز

مـه روشـن و مـهـر گـیـتـی فـروز

سـپـهـر از بـرای تـو فـرّاش‌وار

هـمـی گسـترانـد بسـاط بـهـار

اگر باد و برفست و باران و میغ
وگر رعد چوگان زند برق تیغ
همه کارداران فرمانبرند
که تخم تو در خاک می پرورند
اگر تشنه مانی ز سختی مجوش
که سقّای ابر آبت آرد به دوش
ز خاک آورد رنگ و بوی طعام
تماشاگه دیده و مغز و کام
عسل دادت از نحل و منّ از هوا
رطب دادت از نخل و نخل از نوا
همه نخلبندان بخایند دست
ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
خور و ماه و پروین برای تواند
قنادیل سقف سرای تواند
ز خارت گل آورد و از نافه مشک
زر از کان و برگ تر از چوب خشک

(کلیات سعدی، ص ۳۶۸)

ـ یتیم

• **اِذا بَکَیَ الْیَتیمُ اَهْتَزَّ الْعَرْشُ لِبُکائِهِ.** (احادیث مثنوی، ص ۱۰۴)

تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم
تا نگردد از ستم جانی سقیم

(مثنوی، دفتر ۳، بیت ٤٦٤١)

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد؟
وگر خشم گیرد که بارش برد؟

آلا تا نگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم

(کلیات سعدی، ص ۲۵۵)

ـ اَلْخیرُ مَعْقودٌ بِنَوا صِی اَلْخَیْل

• اَلْخیرُ مَعْقودٌ بِنَوا صِی اَلْخَیْل (کشف الخفاء و مزیل الالباس تألیف اسماعیل بن محمد عجلونی. به کوشش احمد القاش بیروت. ط۵، ۱۴۰۸. ۱۹۸۸م. ج۲، ص۱۰۸

احمد الله تعالی که به ارغام حسود
خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود

(کلیات سعدی، ص ۷۱۷)

ـ آیة الکرسی

• ... لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ... (بقره/ بخشی از آیه ۲۵۶)

ز مکر و حیلت تو خفته نیست ایزد پاک
بخوان و نیک بیندیش آیة الکرسی

(ناصرخسرو، ۴۷۱)

ـ اعراض ازیاد حق

• وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکاً. (طه/ ۱۲۴)

عزیزی که هر کز درش سر بتافت
به هر در که شد هیچ عزّت نیافت

(کلیات سعدی، ص ۲۰۱)

فرخنده طالعی که کنی یاد او به خیر
برگشته دولتی که فرامش کند ترا

(کلیات سعدی، ص ۷۰۲)

ـ اسراف

• اِنَّ الْمُبَذِّرینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطینِ وَکانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً. (الاسراء/ ۲۷)

گفت این گدای شوخ مبذّر را که چندان نعمت به چندین مدّت برانداخت برانید که خزانهٔ بیت‌المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ اخوان الشیاطین...

(کلیات سعدی، ص ٤٨)

• **یا بَنی آدَمَ خُذوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفین.** (اعراف/ ۳۱)

... نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند به سیری مردن به که گرسنگی بردن، گفت اندازه نگهدار کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید

(کلیات سعدی، ص ۱۰۲)

ـ اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ...

• **اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِم وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما کانوا یَکْسِبون.**

(یس/ ٦٦)

چگونه منکر عصیان شوی که اهل حساب
ز دست و پای تو اوّل گواه می‌گیرند

(صائب، غزل ۳۹۱۸)

بدان که بر تو گواهی دهند هر دو بحق
دو چشم هر چه بدید و دو گوش هر چه شنید

(دیوان ناصرخسرو، ص ۹۲)

دست بر کافر گواهی می دهد
لشکر حق می شود سر می نهد

(مثنوی، دفتر ٤، بیت ۷۹۱)

دست و پای او جماد و جان او
هر چه گوید آن دو در فرمان او
با زبان گرچه که تهمت می نهند
دست و پاهاشان گواهی می دهند
(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۱۵۲)

معنی نختم عَلیٰ اَفْواهِهِم
این شناس این است رهرو را مهم
تا ز راه خاتم پیغمبران
بو که برخیزد ز لب ختم گران
(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٤-١٦٣)

— نصرت و یاری خدا

• یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ تَنْصُرُ اللّهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ اَقْدامَکُمْ. (محمد/ ۷)

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
(حافظ، ص ۸۳)

نصرت بدین کن ای بخرد مر خدای را
گر بایدت که بهره بیابی ز نصرتش
(ناصرخسرو، ص ۱۸۰)

— وقل جاء الحق و زهق الباطل

• وَقُلْ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً. (الاسراء/ ۸۱)

چون فرود آمد به جایی راستی
رخت بربندد از آنجا افتعال
(ناصرخسرو، ص ۲۳۹)

جهان به دیدهٔ ارباب معرفت هیچ است
چو حق ظهور کند باطلی نمی ماند
(صائب، غزل ۳۹۰۰۰)

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
(حافظ، ص ۱۵۷)

ـ قیّدوالعِلمَ بالکِتابَةِ

• قَیِّدوالْعِلْمَ بِالْکِتابَةِ. (احادیث نبوی به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو، ص ٤٦)

ترا خط قید علومست و خاطر
چو زنجیر مر مرکب لشکری را
(ناصرخسرو، ص ١٤)

• **اَلنّاسُ ثَلاثَةٌ: فَعالِمٌ رَبّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلیٰ سبیلِ نَجاةٍ وَهَمَجٌ رَعاعٌ اَتْباعُ کُلِّ ناعِقٍ، یَمیلون مَعَ کُلِّ ریحٍ لَمْ یَسْتَضیؤُا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ یَلْجَؤوا اِلیٰ رکنٍ وَثیقٍ.**
(نهج البلاغه، ص ٤٩٦)

بر طریق راست رو، چون باد گردنده مباش
گاه با باد شمال و گاه با باد صبا
(ناصرخسرو، ص ٢٥)

کَهْ نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
کوه را کی در رباید تند باد
آنک از بادی رود از جا خسی است
زآنک باد نا موافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت باد آز
برد او را که نبود اهل نماز
کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون کاه بادم باد اوست

جـز بـه بـاد او نـجـنـبـد مـیـلِ مـن
نـیـسـت جـز عشـق احـد سـر خـیـل مـن

(مثنوی، دفتر اول، ص ٤-۲۳۳)

ـ لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ

• لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ وَاللّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ. (الحدید/ ۲۳)

بـر آنـچـه داری در دسـت شـادمـانـه مـبـاش
وز آنـچه از کـف تـو رفـت از آن دریـغ مـخـور

(ناصرخسرو، ص ۱۸٦)

شـاه لا تَـأْسَـوْا عَـلـیٰ مـا فـاتَـکُـمْ
کـی شـود از قـدرتش مطـلـوب گـم

(مثنوی، دفتر ٦، بیت ٥٥٦)

ـ وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْن

• وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُون. (الذاریات/ ٤۹)

هـر آنـچ آفـریـدست جـفـت آفـرید
گشـاده ز راز نـهـفـت آفـریـد

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱٤۹)

جـهـان را فـزایش ز جـفـت آفـریـد
کـه از یـک فـزونـی نـیـایـد پـدیـد

(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱٤۹)

حق ز هر جنسی چو زوْجین آفرید
پس نتایج شد ز جمعیّت پدید
(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۵۲۳)

ـ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ

• **وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اَفَلا يَعْقِلون.** (یس/ ۶۹)

برین گونه گردد سرای سخن
شود سست نیرو چو گردد کهن
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۷۲)

اندک اندک می‌ستاند زآن جمال
اندک اندک خشک می‌گردد نهال
رو نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ بخوان
دل طلب کن دل مَنه بر استخوان
(مثنوی، دفتر ۲، ص ۱۵-۷۱۴)

ـ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ...

• **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ.** (اخلاص/ ۵-۳)

یکی نیست جز داور کردگار
که او را نه انباز و نه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید
گشاده ز راز نهفت آفرید
(شاهنامه، جلد ۱، ص ۱۴۹)

رو گزین جو بر نیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حقّاً لَهُ كُفْواً احد
(مثنوی، دفتر ۶)

بـاز بـاش ای بـاب رحـمـت تـا ابـد
بـارگـاه مـا لَـهُ کُـفْـواً احـد

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۳۷۶۵)

پایان

ضمیمه ها

الف: فهرست آیات

ب : فهرست احادیث

ج : فهرست منابع

د: پاورقی ها

الف : فهرست آیات

ب. فهرست احاديث

ج. فهرست اهم منابع مورد مراجعه

ـــ ابوسعید نامه، زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر، تألیف دکتر سید محمّد دامادی انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٦۷

ـــ احادیث مثنوی، به جمع و تدوین مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳٦۱

ـــ اخلاق ناصری، اثر خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مرحوم مجتبیٰ مینوی، علیرضا حیدری، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳٦٤

ـــ المعجم المفهرس لا لفاظ القرآنِ الکریم ـــ محمد فؤاد عبدالباقی، مطبعه دارالکتب المصریّه، ۱۳٦٤

ـــ اسماء الحُسْنیٰ، عبدالعلی بازرگان، شرکت سهامی انتشار، ۱۳٦۱

ـــ تاریخ قرآن، مرحوم دکتر محمود رامیار

ـــ تحلیل اشعار ناصر خسرو، به اهتمام دکتر مهدی محقق، چاپ دانشگاه تهران

ـــ تعلیقات حدیقة الحقیقه، مرحوم مدرس رضوی، مؤسّسه مطبوعاتی علمی

ـــ تمهیدات ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی ملقب به عین القضاة با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف عسیران، چاپ دانشگاه، تهران، ۱۳٤۱

ـــ حدیقه الحقیقه و شریعة الطّریقه، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به تصحیح مرحوم مدرس رضوی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

ـــ خمسه نظامی، حکیم نظامی گنجوی، با تصحیح و حواشی مرحوم حسن وحید

دستگردی، انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۴۳
ـ دیوان پروین اعتصامی، چاپ ششم، تهران
ـ دیوان خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی، به تصحیح مرحوم محمد قزوینی و مرحوم دکتر قاسم غنی، زوّار
ـ دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدّین سجادی، زوّار، چاپ دوم، ۱۳۵۷
ـ دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح مرحوم عبدالرسولی
ـ دیوان حکیم ابو المجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به تصحیح مرحوم مدرس رضوی، انتشارات سنایی.
ـ دیوان صائب، به تصحیح محمد قهرمان، چاپ انتشارات علمی و فرهنگی
ـ دیوان غزلیات سعدی در دو مجلّد، با شرح ابیات، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر انتشارات سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶
ـ دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مرحوم مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، چاپ دانشگاه تهران
ـ رسایل جامع خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی، مقدمه و شرح کامل به قلم سلطان حسین تابندهٔ گنابادی، انتشارات فروغی، چاپ سوم، ۱۳۴۷
ـ شاهنامه فردوسی، چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی
ـ شرح احوال و آثار و دو بیتیهای باباطاهر عریان، به کوشش دکتر جواد مقصود، انتشارات انجمن آثار ملی
ـ شرح مثنوی شریف، در سه جلد مشتمل بر شرح دفتر اول مثنوی، تألیف شادروان بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوّار
ـ طبقات الصّوفیّه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح دکتر محمد سرور مولائی، توس، ۱۳۶۲
ـ علم الحدیث و درایة الحدیث، دکتر کاظم مدیر شانه چی مشهد

ــ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، طهوری، چاپ سوم ــ ۱۳٦۲
ــ فهرست تفسیر کشف الاسرار و عدّة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، امیرکبیر، چاپ اول ــ ۱۳٦۳
ــ کشف الابیات مثنوی، به کوشش دکتر محمد جواد شریعت، انتشارات کمال، چاپ اوّل ــ ۱۳٦۳
ــ کشف الاسرار و عدّة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تألیف ابوالفضل رشیدالدّین المیبدی به سعی و اهتمام مرحوم علی اصغر حکمت در ۱۰ مجلد، امیرکبیر، چاپ چهارم ــ ۱۳٦۱
ــ کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان الجلاّبی الهجویری الغزنوی، به تصحیح د ــ ژکوفسکی با مقدمه دکتر قاسم انصاری، طهوری، چاپ اول ــ ۱۳۵۸
ــ کلیات سعدی، به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی، چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۵٦
ــ کلیات شمس یا دیوان کبیر ــ دوره نه جلدی، مولانا جلال الدّین محمّد مشهور به مولوی به تصحیح شادروان بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳٦۳
ــ کیمیای سعادت، دو جلد، ابوحامد امام محمّد غزالی طوسی به کوشش مرحوم حسین خدیوجم، انتشارت علمی و فرهنگی، چاپ سوم ــ ۱۳٦٤
ــ کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی به اهتمام مرحوم مجتبیٰ مینوی، انتشارات دانشگاه تهران
ــ گلستان سعدی، شرح دکتر خلیل خطیب رهبر، صفیعلیشاه ــ ۱۳٤٤
ــ لغت نامهٔ دهخدا، علاّمه مرحوم علی اکبر دهخدا (و همکاران)، مؤسّسه لغت نامه دهخدا

ـ مثنوی های حکیم سنایی به انضمام شرح سیرالعباد الی المعاد، به کوشش مرحوم محمّد تقی مدّرس رضوی، چاپ دوم، انتشارات بابک ـ ۱۳۴۰

ـ مثنوی معنوی، جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی رومی در شش دفتر به تصحیح رینولد الّن نیکلسون، انتشارات علمی

ـ مرآة المثنوی، تلمّذ حسین، چاپ هند ـ ۱۳۶۱

ـ مرصاد العباد، شیخ نجم الدّین رازی به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم ـ ۱۳۶۵

ـ منطق الطّیر (مقامات الطیّور) شیخ فریدالدّین محمّد عطّار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوّم ـ ۱۳۵۶

ـ نامه های عین القضاة به اهتمام علینقی منزوی ـ عفیف عسیران، در دو جلد، انتشارت منوچهری، زوّار، چاپ سوّم ـ ۱۳۶۲

ـ نهج البلاغه، چاپ مرحوم الدکتور صبحی صالح، الطّبعة الاولیٰ، بیروت ۱۹۶۷ میلادی

ـ نهج البلاغه، ترجمه و شرح سید علینقی فیض الاسلام، شش جلد، چاپ تهران

پاورقی‌ها

۱. المزّمل/۲۰
۲. القیامه/۱۸ ــ ۱۷
۳. المزمل/٤
٤. تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، صفحهٔ ۱۵
۵. همان مآخذ و صفحه
٦. همان مآخذ، صفحه ۱۷
۷. برگرفته با تلخیص از همان مآخذ، صفحه ۱۸
۸. همان مآخذ، صفحه ۲۲
۹. مثنوی، دفتر ٦، بیت ۲۰۷
۱۰. کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از لغتنامهٔ دهخدا
۱۱. علم الحدیث و درایة الحدیث، کاظم مدیر شانه چی، صفحهٔ ۱۳
۱۲. همان مآخذ، صفحهٔ ۳۲ با تلخیص
۱۳. برگرفته از کتاب علم الحدیث و درایة الحدیث، کاظم مدیر شانه چی
۱٤. صناعات ادبی، استاد همایی، صفحه ۳۰۰ ــ ۲۹۹
۱۵. سورهٔ اعراف/۱۱، حجر/۳۲ ــ ۳۱، اسراء/٦۱، کهف/۵۰، طه/۱۱٦ و شعرا/۹۵، نیز متضمن همین معنی است با اندکی تفاوت
۱٦. و نگاه کنید به سورهٔ اعراف/۱۱.
۱۷. حدیث نبوی است به نقل از تعلیقات منطق الطیر، مضمون این حدیث نیز به گونهٔ دیگری آمده است: «... قالَ نَعَم ولکن رَبّی آعانَنی عَلَیْه حتیّ اسلم.)
۱۸. و نیز نگاه کنید به آیات (بقره/۱۸۷، ۲۲۹، ۲۳۰، نساء/۱۳، توبه/۹۷ المجادله/۵۸ و طلاق/۱)
۱۹. و نیز نگاه کنید به احقاف/۱۵ و مائده/۲٦
۲۰. نگاه کنید به بنی اسرائیل/۱۰ و طه/۸
۲۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مفاتیح الجنان تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی، دعای جوشن کبیر
۲۲. ظاهراً باید حدیث باشد و در تعلیقات حدیقه هم سخنی از مأخذش نرفته است.